

علل غیبت طبقاتی کارگران در مبارزات ضد دیکتاتوری

بینا داراب زند

مقدمه



غیبت طبقه کارگر ایران در تحرکات ضد دیکتاتوری سال گذشته سوال های بسیاری را در میان جمع های کمونیست برانگیخته است. اینکه اینک طبقه کارگر ایران در زیر شدیدترین فشارهای اقتصادی و اجتماعی قرار دارد و جنبش کارگری در چند سال گذشته روند صعودی ای را طی کرده است، غیر قابل انکار می باشد. همچنین اینکه این مبارزات بخصوص در سال اخیر با رشد تصاعدی روبرو بوده که نه تنها باعث جذب افشار گسترده تری از کارگران به مبارزه گشته، بلکه حتی باعث استفاده از تاکتیک های رادیکالتری

در این مبارزات شده است نیز از واقعیت هایی است که با رجوع به اخبار حکومتی قابل دسترسی و اثبات است. اما، واقعیت غیر قابل انکار دیگری حاکی از عدم شرکت ایشان بمثابه یک طبقه در مبارزات ضد دیکتاتوری علیه حکومت مستبد سرمایه داری است. حکومتی که چماق سرکوبش بدون تبعیض و بلا انقطاع بر سرو پیکر این جنبش و بخصوص عناصر فعال و قشر آگاه آن فرود آمده است. بازداشت های عناصر فعال جنبش کارگری و محکومیت ایشان به "اقدام علیه کشور" و "تشویق به شورش" و ... اعدام های ناموجه کارگران آگاه زیر لوای اتهامات دروغین "عضویت در گروه های مسلح" و "بمب گذاری"، تماماً نشاندهنده ی آنست که طبقه کارگر قربانی اصلی و عمده دیکتاتوری طبق سرمایه دار و استبداد هیئت حاکمه جمهوری اسلامی است. با در نظر گرفتن موارد مذکور، هیچ عنصر صادقی نمی تواند مدعی عدم وجود شرایط عینی برای پیوستن طبقه کارگر به این مبارزات شود. دلیل دیگری که اثبات کننده ی آمادگی شرایط برای پیوستن طبقه کارگر به مبارزات ضد دیکتاتوری است، شرکت هزاران نفر از افراد متعلق به این طبقه بصورت انفرادی در مبارزات اخیر است. با نگاه کردن به لیست بازداشتی ها و جان باختگان خواهیم یافت که بدنه اصلی تظاهرات های خیابانی را جوانان و فارغ التحصیلان بیکار تشکیل می دادند. پس چرا شرکت کارگران در این مبارزات، شکل طبقاتی و سازمان یافته به خود نگرفت و در محدوده پوپولیستی و دنباله روانه باقی ماند؟

در این باره اگر بخواهیم به سخنان فعالان سندیکالیست جنبش کارگری رجوع کنیم، عوامل سرکوب و وحشیانه جنبش کارگری و فعالان آن را مطرح می کنند که طبقه کارگر را از امکان دستیابی به تشکلات مستقل خود باز داشته است. در صورتیکه این عامل دلیل مهم دیگری برای تشویق کارگران به پیوستن به این مبارزات است. علت دیگری که از طرف ایشان برای توضیح عدم استقبال طبقه کارگر از پیوستن به این مبارزات است، ادعای رهبری اصلاح طلبانی بر مبارزه ضد دیکتاتوری است که حامیان و مروجان ثابت قدم خصوصی سازی هستند، و در طی دوران طولانی صدارت و ریاست شان هیچ اقدامی برای جلوگیری از تعرض سرمایه داران به حقوق کارگران نکرده و برای الغاء قراردادهای موقت و سفید امضاء کوششی به عمل نیاوردند و در سالهایی که اختیاردار حکومت بوده اند، از سرکوب و وحشیانه ی جنبش کارگری پرهیز ننمودند.

گو اینکه در ادعاهای فوق بخشی از حقیقت نهفته است، اما بیان کننده ی عامل اصلی عدم شرکت طبقاتی کارگران در مبارزات ضد دیکتاتوری نمی تواند باشد. چرا که اگر عامل سرکوب را در نظر بگیریم، چگونه است که باعث جلوگیری از مبارزه برای خواسته های قوری و جداگانه ی کارگران و اتخاذ تاکتیک های رادیکال، از جمله بستن جاده ها، گروگان گرفتن مدیریت و ماشین های تولید و تصرف محل اشتغالشان نگشته است؟ در مورد دلیل دوم مبنی بر عدم اعتماد کارگران به رهبری جناح اصلاح طلب حکومتی در مبارزه ضد دیکتاتوری، باید سوال کرد که چرا چنین امر مثبت و مبارکی به جای آنکه به حضور مستقل طبقه کارگر در این مبارزات بیانجامد به کناره گیری ایشان از مبارزاتی انجامیده که هیچ قشر و طبقه ای باندازه طبقه کارگر در آن منفعتی ندارد؟ اینها تنفافی است که فعالان سندیکایی با محدود بودن دیدگاهشان در ظاهر قضایا قادر به پاسخ دهی به آنها نیستند.

اما هستند فعالان کارگری ای که علل عدم حضور طبقه کارگر در این مبارزات را از سطح به عمق می برند. مثلاً رفقای “لغو کار مزدی” به درستی معتقدند که عدم شرکت طبقاتی کارگران در مبارزات اخیر را باید در ناآگاهی طبقاتی کارگران جستجو کرد. کارگران به علت نداشتن آگاهی طبقاتی است که مبارزه علیه دیکتاتوری حکومت جمهوری اسلامی را از مبارزه علیه کارفرمای خود جدا دانسته و با اینکه حاضرند خطر خوردن چماق سرکوب حکومتی را در مبارزه علیه کارفرمای خود بپذیرند، اما حاضر نیستند تا همین خطر را برای شرکت در مبارزات ضد دیکتاتوری که بخش لاینفکی از مبارزات ضد سرمایه داری است تحمل کنند. با یافتن این علت می توان به مشکلات و نقایص دیگر مبارزات طبقاتی کارگران نیز آگاه شد. بخصوص، می توان به علت عدم ارتقاء مبارزات خودبخودی کارگران علیه کارفرمایان منفرد به مبارزه سراسری و متحدانه ی طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری برای پیشبرد حقوق صنفی شان در زمینه های اقتصادی و اجتماعی، از جمله ایجاد تشکل های مستقل کارگری نیز پاسخ داد.

پس می بینیم که سندیکالیست ها با توقف در ظاهر قضایا از ارائه ی راه حل مورد نیاز مبارزه طبقاتی کارگران باز می مانند. اما از طرف دیگر، راه حل ارائه شده توسط رفقای “لغو کار مزدی” نیز بسیار کلی بوده و در عمل تفاوت چندانی با فعالان سندیکالیست ندارد. راه حل رفقای “لغو کار مزدی” در مقدمه ” اینگونه طرح گشته است: « هجوم نظام سرمایه داری به سطح معیشت کارگران روز به روز ابعاد وسیع تری می یابد و کارگران بیش از پیش به اعماق مرگ و نیستی رانده می شوند. در یک سوی جامعه، انباشت عظیم ثروت را می بینیم و، در سوی دیگر، شاهد گسترش فقر و فلاکت و بی حقوقی و سرکوب و توحش در مقیاسی بی سابقه هستیم. شکاف طبقاتی اکنون به چنان ورطه هولناک و مرگباری تبدیل شده که برای کارگران راهی جز جنگ مرگ و زندگی با سرمایه داری باقی نگذاشته است. این جنگ را خود سرمایه داری بر کارگران تحمیل کرده است و خودکرده را تدبیر نیست. روزی نیست که شاهد تجمع و تحصن و اعتصاب و راه پیمایی کارگری نباشیم. افزون بر این، کارگران به صورت گسترده در جنبش سیاسی جاری علیه جمهوری اسلامی که به دنبال انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ آغاز شده است، فعالانه شرکت دارند.

با این همه و به رغم شرکت وسیع – هر چند پراکنده و نامتشکل – کارگران در جنبش جاری و با آن که کارگران در همه جا مطالبات یکسانی را مطرح می کنند، مبارزات آنان هنوز به زیر یک پرچم سراسری و ضدسرمایه داری واحد گرد نیامده است. و یکی از مهم ترین علت های عدم شکل گیری قدرت متشکل و سراسری طبقه کارگر و بدین سان به نتیجه نرسیدن این همه مبارزه کارگری را در همین جا باید جست. پیداست که اگر مبارزه کارگران برای مطالبات پراکنده و محلی به مبارزه برای مطالبات طبقاتی و سراسری واحد ارتقا نیابد کارگران به رغم تمام جان فشانی ها و فداکاری های خود راه به جایی نخواهند برد. گام اول برای عقب نشاندن هجوم بی امان سرمایه به سطح معیشت کارگران برافراشتن یک پرچم یا منشور سراسری واحد حاوی مطالبات پایه ای و ضدسرمایه داری طبقه کارگر است. پایه ای بودن مطالبات کارگران در این منشور به دو معناست: نخست به معنای سطح ابتدایی و نازل مطالبات کارگران ایران نسبت به حقوق

متعارف کارگران در بخشی از جهان سرمایه داری و دوم به این معنا که این مطالبات صرفاً کف و حداقل خواسته های طبقه کارگر ایران را تشکیل می دهند.

اما مهم تر از این ها توضیح این نکته است که کارگران مطالبات خود را از چه زاویه و با چه رویکردی مطرح می کنند. نفس طرح مطالبه کارگران از سرمایه داران و دولت آن ها به معنای آن است که سرمایه داران حاصل کار و تولید کارگران است. مطالبه کارگران از سرمایه داران از بابت هیچ چیز نیست مگر از بابت کار اضافی ای که برای سرمایه داران انجام داده اند اما در ازای آن هیچ چیز نگرفته اند. بنابراین، کارگران با طرح مطالبات خود در واقع به سرمایه داران و دولت آن ها می گویند که آنان باید این مطالبات را از محل همین کار پرداخت نشده برآورده کنند. بدین سان، کارگران در همان مبارزه خودانگیزه خویش نظم سرمایه را به چالش می کشند و باید بکشند. کارگر در لحظه لحظه زندگی خود به گونه های مختلف این مضمون ضدسرمایه داری را بیان می کند که چرا باید من کار کنم اما دیگری بخورد؟ چرا باید تمام ثروت جامعه را من تولید کنم اما خودم از آن کاملاً بی بهره باشم؟ این همان رویکرد و زاویه ای است که ما به مثابه بخش کوچکی از طبقه کارگر منشور حاضر را بر مبنای آن تدوین کرده ایم. ما بر این باوریم که تحقق مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران در گرو ارتقای این رویکرد خودانگیزه سرمایه ستیز به افق خودآگاهانه مبارزه متشکل و شورایی طبقه کارگر برای الغای کار مزدی است. از سوی دیگر، به نظر ما، طرح مطالبات پایه ای و مبارزه جنبش طبقه کارگر برای دستیابی به آن ها صرفاً با هدف افزایش توان مادی و فکری کارگران برای جامه عمل پوشیدن به این افق انجام می گیرد».

ایشان سپس منشور ۲۱ ماده ای را ارائه می دهند که در محتوا هیچ تفاوت اساسی ای با «بیانیه شماره یک شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر - سال ۸۹» ندارد. هر دوی این منشور و بیانیه مدعی آن هستند که باید توده های طبقه کارگر را حول چنین درخواست های حداقلی ای به میدان مبارزه سراسری کشاند تا کارگران از درون مبارزات خودبخودی شان به آگاهی طبقاتی دست یابند. پس اگر سندیکالیست ها با توقف در ظاهر قضایا به ارائه راه حل عملی ای برای ارتقاء ضروری مبارزات طبقه کارگر نمی رسند، رفقای «لغوکار مزدی» نیز با عدم بررسی روابط درونی «آگاهی طبقاتی پرولتاریا» و مکانیزم مشخص دستیابی کارگران به آن، به سطح باز گشته و نهایتاً به همانجایی می رسند که سندیکالیست ها بودند.

قسمت اول: مرور اجمالی تاریخچه مبارزات طبقه کارگر

هنگامی که از آگاهی طبقاتی صحبت می کنیم، آن آگاهی است که نقش طبقه کارگر را در این برهه از تاریخ تکامل جامعه بشری مشخص کرده و منافع آن را در تقابل با منافع دیگر طبقات اجتماعی لحاظ داشته و اهداف نهایی و مرحله ای و شیوه دسترسی به آنها را ارائه دهد. با رجوع به تاریخ حیات و مبارزاتی طبقه کارگر متوجه می شویم که مبارزه آن برای احقاق حقوق خود و برخورداری از زندگی بهتر در مقابل استثمار سرمایه داری از بدو ظهور این طبقه اجتماعی وجود داشته و با آن زاده شده است. اما، هنگام ظهور طبقه کارگر که از روستا و زمین با زور و قهر بورژوازی کنده شده و برای گذران زندگی به مناطق صنعتی روی آورده بود، هنوز به موقعیت جدید خود آگاه نشده و در توهمات گذشته باقی مانده بود. طبیعی است که رشد ذهنیت طبقه کارگر دوران گذاری را طی کرده باشد که تاریخ مبارزاتی او بر وجود چنین دورانی صحنه می گذارد.

اتحادیه و تعاونی

در آغاز بر مبنای تسلط دیدگاه فردگرایانه و مرتجعانه ی دهقانی شاهد آن هستیم که کارگران دنیای صنعتی را مسبب دردهای خود تشخیص داده و از آنجاییکه شاهد بودند با ظهور تکنولوژی جدید به صف بیکاران می پیوندند و در فقر و گرسنگی فرو می روند، بصورت فردی دست به تخریب وسایل تولیدی می زدند که اینک بر خلاف دوران دهقانی شان مالکیت آن را نداشتند. مدتها بطول انجامید تا طبقه کارگر به این درک برسد که تکنولوژی صنعتی نیست که چنین موقعیتی را به ایشان تحمیل کرده است، بلکه کارفرمایان هستند که تمامی کارگران واحد تولیدی شان را در موقعیت و شرایط یکسان قرار داده اند. حس همبستگی در آغاز به صورت کم کاری های جمعی و سپس به اعتصابات واحدهای تولیدی پراکنده رسید. در اواخر قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم پیشگامانی از طبقه کارگر بوجود آمدند که به درک هم طبقه بودن کارگران رسیده و آغاز به سازماندهی سندیکاها پرداختند. این سندیکاها در آغاز در رشته های مختلف صنعتی ظاهر گشتند و رفته رفته بصورت اتحاد جغرافیایی و سپس سراسری طبقه کارگر انجامیدند. البته سرمایه داران نیز در مقابل این تحرکات ساکت نمانده و از کلیه امکانات خود برای سرکوب کارگران بهره برداری کردند. قوانین ضد اتحادیه گری بسیار خشنی وضع نموده و از طریق دستگاه های سرکوب حکومتی و چماقداران خصوصی به تقابل متقابل پرداختند. فعالان اتحادیه ای شناسایی شده به بند و زنجیر کشیده می شدند و یا در کوچه و پس کوچه ها مورد ترور قرار می گرفتند. هر اعتصاب دستجمعی ای با خشونت و سرکوب تمام عیار روبرو می گشت و هر تشکل مستقل کارگری غیرقانونی محسوب گشته و مورد سرکوب و تلاشی قرار می گرفت. در این دوران ها اتحادیه ها بصورت مخفی تشکیل می گشتند و فعالیت می کردند. نتیجتاً از لحاظ شمار اعضا بسیار کم تعداد بودند.

اما، در آغاز قرن نوزدهم، بخشی از سرمایه داران به این واقعیت پی می بردند که شرایط زندگی طبقه کارگر به نفع ایشان نمی باشد. ایشان که قشر نوظهور بورژوازی صنعتی بودند و متوجه گشته بودند که طبقه کارگر صرفاً تولید کننده ی کالاها نبوده بلکه نقش خریدار و مصرف کننده ی تولیدات را نیز دارا می باشد و تا زمانیکه بورژوازی ملاک عمده درآمد ایشان را از طریق اجاره منازل و قیمت بالای محصولات کشاورزی و غذایی تصاحب می کند، کارگران قدرت خرید محصولات ایشان را ندارند، همراه با تضاد منافع دیگری، از قبیل بالا بودن تعرفه های گمرکی واردات و بسته بودن بازارهای جهانی به علت سیاست های حمایتی از بازار داخلی و بخصوص غلات و ... در مقابل بورژوازی ملاک قرار گرفتند. ایشان در آغاز سعی کردند تا از طریق انتخابات آزاد به درون سیستم حاکمه نفوذ کنند تا بتوانند اصلاحات لازم برای رشد صنعت و تأمین منافع خود را عملی سازند. اما بزودی متوجه گشتند که انحصار قدرت بورژوازی سنتی از طریق قانون انتخابات و قوانین دیگری اعمال می شود که هر دری را به روی ایشان برای سهم بردن از قدرت می بندد. در اینجا بود که نمایندگان فکری این قشر که با نام “رادیکالها” (بورژوا رادیکال – لیبرال رادیکال) معروف بودند، با اینکه خواهان حفظ نظام سرمایه داری و دیکتاتوری طبقاتی سرمایه داران بودند، متوجه گشتند که بدون نیروی طبقاتی کارگران و ترساندن بورژواهای سنتی از وقوع انقلاب قادر به شکستن انحصار حکومتی ایشان نمی باشند. به همین علت، از راه های زیرکانه ی پارلمانی استفاده کرده و با تصویب قوانین تعزیری ملایم تری برای اتحادیه گران، برای مدت بسیار کوتاهی هزینه اتحادیه گری را پایین آوردند. اما همین فرجه زمانی کوتاه کافی بود تا با علنی شدن فعالیت اتحادیه گرایان، اتحادیه های سراسری و پر تعداد تشکیل و توسعه یابند. به سرعت نفوذ و قدرت این اتحادیه ها به حدی شد که حکومتیان دیگر قادر به برگرداندن ایشان به خفا نبودند. البته، بورژوا رادیکال ها، پس از استفاده بردن از نیروی کارگران برای عقب نشاندن بورژوازی سنتی و شکستن انحصار حکومتی ایشان، بر خلاف قولهایی که به کارگران داده بودند عمل کرده و در مصالحه با رقیب هم طبقه خود، قانون انتخاباتی را به تصویب رساندند که هیچگونه محلی برای اعمال قدرت قانونی برای طبقه کارگر نماند.

در این زمان بود که اشکال نوین سازماندهی طبقاتی کارگران، یعنی اتحادیه ها و سندیکاها بمثابه ارگان های تدافعی طبقه کارگر از اجحافات سرمایه داری و برای فروش گران قیمت تر نیروی کار طبقه کارگر به شکل کامل خود رسیدند. اما هنوز اقداماتی برای بالا بردن

کارایی کارگران و قدرت خرید ایشان باقی بود تا بورژواهای صنعتی را به اهداف خود برساند. در این زمینه از یکسو، نمایندگان تازه وارد ایشان در پارلمان به تصویب قوانینی پرداختند که قیمت غلات و دیگر مواد خوراکی را پایین آورد. و از طرف دیگر، بورژوا سوسیالیست ها، بویژه «اونیسیم» (هوادران سوسیالیست تخیلی رابرت اوئن) مستقیماً درگیر اقداماتی برای بالا بردن استاندارد زندگی و بهتر کردن شرایط کاری طبقه کارگر شدند. بوجود آمدن و توسعه ی «تعاونی های مصرف» از جمله این اقدامات بود. در عین حال، بالا بردن سطح زندگی کارگران نمی توانست از جیب سرمایه داران بیرون می آمد. پس از آنجاییکه سرمایه داری صنعتی دوران جوانی و شکوفایی خود را می گذراند، رابرت اوئن قادر گشت تا شیوه هایی در مدیریت طراحی کند که در عین کارایی و در نتیجه استثمار بیشتر طبقه کارگر، سطح زندگی ایشان را نیز بالاتر ببرد.

اولین حزب سیاسی طبقه کارگر

دخالت دادن طبقه کارگر در امور سیاسی توسط بورژوا-لیبرالها باعث شد تا بسیاری از فعالان کارگری متوجه اهمیت سیاست در زندگی شان شوند و خیانت لیبرال رادیکال ها به کارگران باعث شد تا ایشان به از توهم داشتن منافع مشترک با سرمایه داران بیرون آمده و به لزوم استقلال سیاسی طبقه کارگر پی ببرند. نتیجتاً گروهی از کارگران لندن با طرح منشوری (چارت) ۶ ماده ای که فکر می کردند برآورده کننده ی منافع طبقه کارگر می باشد، اولین تشکل مستقل سیاسی کارگران را سازمان دادند. با رجوع به ۶ ماده مطروحه می بینیم که علیرغم تشکیل تشکلی مستقل، فعالان کارگری موسس آن همان اهدافی را دنبال کردند که در مبارزات مشترکشان با لیبرال رادیکالها بعنوان اهداف عمومی پذیرفته بودند. (۱) نتیجه آنکه، با وجود داشتن تشکلی مستقل و جلب میلیون ها کارگر در پشتیبانی از آن، به علت نبود آگاهی طبقاتی به جایگاه مستقل طبقه کارگر در دوران سرمایه داری و نقش تاریخی طبقه کارگر و منافع و اهداف مشخص طبقاتی آن در این دوران، نهایتاً از اهداف و شیوه هایی استفاده کردند که باز هم دنباله روی از منافع بورژوازی محسوب می گشت. به همین دلیل نیز جنبش چارتریستی طبقه کارگر با رویکرد مجدد لیبرال رادیکالها به این طبقه، از نظر سیاسی منحل گشت و با سرکوب خونین رهبران و فعالان آن توسط هیئت حاکمه ای که اینک لیبرال رادیکالها را نیز در خود جای داده بود، عملاً و رسماً با شکست مواجه شد.

سوسیالیسم علمی

در بهبهه جنبش چارتریستی بود که سندی با عنوان «مانیفست حزب کمونیست» انتشار یافت. این سند بر مبنای درک علمی ای که نتیجه مطالعه ی کارل مارکس و فردریش انگلس، دو تن از انقلابیون سوسیالیست آلمانی، از چگونگی تکامل جوامع بشری، جایگاه روابط و مناسبات تولید و نقش مبارزه طبقاتی در این روند و بخصوص مکانیزم و دینامیزم موجود در روابط و مناسبات سرمایه داری، تهیه شده بود. در این سند، جایگاه طبقه کارگر در تقابل با نظام طبقاتی سرمایه داری بعنوان تنها طبقه انقلابی در این مقطع از تکامل جامعه بشری منظور گشته بود. همچنین، نتایج علمی این تقابل طبقاتی نیز مورد بررسی قرار داشت. ما اینک به جزئیات آن نمی پردازیم، اما بخشی از آن را که چگونگی دستیابی طبقه کارگر به آگاهی مستقل طبقاتی را تشریح کرده در زیر می آوریم:

«بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهن وجود دارد از بسیاری لحاظ به جریان رشد پرولتاریا مساعدت مینماید. بورژوازی در حال مبارزه بلاانقطاع است؛ در آغاز بر ضد اشراف، سپس علیه آن قسمتهایی از بورژوازی که منافع آنها با پیشرفت صنایع متضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای بیگانه. طی همه این مبارزات بورژوازی ناگزیر است از پرولتاریا استمداد کند و وی را به یاری طلبد و بدین سان او را به عرصه جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین این خود بورژوازی است که به پرولتاریا عناصر آموزش خود را میدهد، به عبارت دیگر سلاح ضد خویش را در اختیار وی میگذارد.

و اما بعد، چنانکه دیدیم ترقی صنایع قشرهای تام و تمامی از طبقه حاکمه را به داخل پرولتاریا میراند و یا لافل شرایط زندگی آنها را دستخوش تهدید قرار میدهد. اینان نیز به میزان زیاد، عناصر آموزش را برای پرولتاریا همراه میآورند.

سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک میشود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام میپذیرد، چنان جنبه پر جوش و شدیدی بخود میگیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، میپیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی میآمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده‌ای از صاحب نظران بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا میگرزند. « (۲) »

همانطور که در مرور تاریخچه مبارزات کارگری دیدیم، طبقه کارگر از درون مبارزه طبقاتی خود تنها به درک لزوم اتحاد علیه کارفرمایان برای بهبود شرایط زندگی و کار خود رسید. این سوء استفاده سرمایه داران از تضاد منافع پرولتاریا در رقابت درونی خود بود که کارگران را به عمل سیاسی کشاند و زمینه تجربه مستقیم و جمعی ایشان را در این زمینه مهیا ساخت. باز هم دیدیم که این تجربه، باعث پی بردن فعالان کارگری به لزوم استقلال سیاسی شان در همان چارچوب های تعیین شده سرمایه داران گشت. برای ارتقاء کامل مبارزات کارگران بمثابه ی مبارزات یک طبقه مستقل انقلابی، نیاز به آگاهی ای بود که در طی تکامل جنبش سوسیالیستی روشنفکران بورژوازی و توسط عناصری از همین قشر کشف شده و در اثر “جریان تجزیه ی درونی طبقه حاکم” از طریق پیوستن و آموزش به طبقه کارگر منتقل گشت. طبقه کارگر تنها زمانی از یک نیروی بالقوه انقلابی به طبقه ای مستقل انقلابی تبدیل می گردد که مسلح به برنامه ای سیاسی – اقتصادی و اجتماعی طراحی شده بر مبنای اصول سوسیالیسم علمی شده باشد. من در مطلب ” درباره پرولتاریا و راه پیش رو ” بر روی اهمیت این عامل پافشاری کردم. (۳) « پس سوال تحمیل شده در چنین شرایطی این نیست که آیا طبقه کارگر را باید به جدالی نا برابر و محکوم به شکست دعوت کرد یا نه؟ بلکه اینست که آیا طبقه کارگر باید به میل خود به قربانگاه رفته و به صورت «مسالمت آمیز» گردنش را در خدمت قصاب بگذارد؟ یا اینکه باید خود را آماده جدال کند؟ و اگر هستند گروهی از کمونیست ها که معتقد به لزوم جدال طبقاتی می باشند، آیا باید این جدال را محدود به تاکتیک های تدافعی و بی حاصل سازند؟ و یا اینکه تمامی کوشش خود را به کار گیرند تا طبقه کارگر را در این جدال به پیروزی برسانند؟ در این نقطه است که ما به ضرورت و یا عدم ضرورت اتخاذ استراتژی و تاکتیک انقلابی می رسیم. و در همین نقطه است که ما باید گفته ی مارکس را به خاطر بیاوریم که می گفت: طبقه کارگر یا انقلابی است یا هیچ چیز نیست!

واقعیت نیز این گفته را تصدیق می کند. اگر ما کمی واقع بینانه به دور خود نگاه کنیم و افشار مختلف کارگری را در نظر بگیریم، آن را آلوده به انواع نظریات ارتجاعی می یابیم. گزارشات میدانی نشان می دهد که بخشی بسیار کوچکی از کارگران توسط حکومت دیکتاتوری اسلامی خریداری شده و در لباس های شخصی و فرم بسیج به سرکوب مبارزات توده ای می پردازند. آن سرباز و یا کادر تهانی نیروهای سرکوبگر و پلیس نیز جزئی از طبقه کارگر تعریف می شود. اعضای شوراهای اسلامی کار نیز از اعضای طبقه کارگر می باشند که در زمانی جاسوسی آنها را در واحدهای تولیدی می کردند(البته اکنون می بینیم که با قدری تغییر، نگران دستمزدها و شرایط زندگی شان نیز شده اند و گهگاه اعتراضاتی هم می کنند). باز هم این بخشی از کارگراند که تحت تأثیر دیدگاه های محدود نگر بورژوازی قرار گرفته و نا آگاه به حقیقت تاریخی، جایگاه و نقش شان در مبارزه طبقاتی را محدود به مبارزه برای فروش گران قیمت تر نیروی کارشان به بورژوازی کرده اند. برخی از این دیدگاه ها بصورت عریان مدافع “غیر قابل تغییر بودن” شرایط اجتماعی و سیاسی می باشند. اما، برخی دیگر، با پوشیدن لباس های سرخ و ژست های “کمونیستی”، مانند حزب توده و اکثریت و ...، همان باور را تبلیغ می کنند.

در سطح جهانی نیز اوضاع تغییر چندانی با ایران ندارد. برخی از فاشیست‌ترین عوامل بورژوازی از کارگرانند. در کشورهای غربی، قشرهایی از طبقه کارگر از جمله نژاد پرستان دو آتشه و مذهبی‌های متعصب و ناسیونالیست‌های کور می‌باشند. اینها همان افشاری از کارگرانند که در مواقع ضروری، بنابر نیازهای کارفرمایان و حکومت‌های سرمایه‌دار به جان کارگران انقلابی و مهاجر می‌افتند. در دیگر کشورهای جهان نیز اوضاع طبقه کارگر به همین گونه است و تفاوت چندانی با ما ندارد.

پس ما با جرأت می‌توانیم به کلمات مارکس اضافه کنیم که «طبقه کارگر یا انقلابی است و یا ضد خود است!» مارکس در نامه‌ی خود به شوایتزر توضیح می‌دهد: «همانطور که حزب بورژوائی در پروس با باور به اینکه با آغاز «دوران جدید» دولت به لطف شاهزاده نایب السلطنه به دامنش می‌افتد خود را بی اعتبار ساخت و در وضعیت خوار کنونی قرار گرفت، به همین ترتیب حزب کارگران خود را حتی بی اعتبار تر خواهد ساخت اگر که تصور کند دوران بیسمارک یا هر دوران پروس دیگری توسط لطف شاهانه سبب طلایی را در دهانش خواهد گذاشت. شکی نیست که توهم بدیمن لاسال به اینکه یک دولت پروس با اقدامات سوسیالیستی (در اوضاع) دخالت خواهد کرد، به یأس و ناامیدی ختم خواهد شد. این را آینده نشان خواهد داد. اما خوشنامی و آبروی حزب کارگران به این بستگی دارد که قبل از اثبات تو خالی بودن این توهم، آن را طرد سازد. طبقه کارگر یا انقلابی است یا هیچ چیز نیست.»

یادداشت قسمت اول:

۱ (اهداف ششگانه چارنیتس ها از قرار زیر بود:

۱. حق داشتن نماینده برای همه مردم و تقسیم انگلستان به دوپست منطقه انتخاباتی با جمعیت برابر.

۲. تجدید سالیانه پارلمان.

۳. رأی عمومی برای همه مردان ۲۱ سال به بالا که از ۶ ماه قبل حوزه انتخاباتی مربوطه ساکن بوده اند.

۴. الغاء شرط ثروت در مورد فعالیت های انتخاباتی.

۵. رأی مخفی از طریق صندوق آرا.

۶. پرداخت مستمری برای نمایندگان و کارکنان پارلمان.

(۲) (مانیفست حزب کمونیست، فصل اول، بورژواها و پرولتارها

(۳) (درباره پرولتاریا و راه پیش رو، بسوی انقلاب شماره ۲۹، ص اول

قسمت دوم: آنارکو سندیکالیسم، پی آمد شکست کمون پاریس

در حالیکه سرمایه داری صنعتی و نتیجتاً پرولتاریا رشد همگون و «کلاسیک» خود را در انگلستان تجربه می کرد، مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در فرانسه انقلابی از شدت و حدت بیشتری برخوردار بود. در مبارزات طبقاتی فرانسه بسیاری از تئوری های مبارزه و انقلاب کارگری به بوته آزمایش گذاشته شده، یا بطور کلی نابود گشتند و یا مجبور به پذیرش تغییراتی اساسی در اصول خود

شدند. بخصوص، تجربه کمون پاریس و مهمتر، شکست آن، نقش تعیین کننده ای در تحول تئوریک سوسیالیست ها در رابطه با انقلاب کارگری داشت.

با شکست “کمون” و کشتار بیش از ۳۰۰۰۰ کمونیارد و رهبران کارگری، مبارزات طبقه کارگر فرانسه ضربه ی اساسی ای خورد و تمامی تشکلات آن از هم پاشید. اما، در عین حال این طبقه به نقش تاریخی خود پی برد و متوجه گشت که برخلاف نظرات پرودونیست ها، هیچ “منافع مشترکی” با سرمایه داری فرانسه ندارد. از طرف دیگر، بلانکیست ها و آنارشئیست های باکونینی نیز به نقش طبقاتی پرولتاریا پی برده و متوجه گشتند که سرنگونی نظام سرمایه داری کار “گروه پیشتازان” نبوده و نیاز به طبقه کارگری سازمان یافته دارد. پس از طرفی احساسات و ذهنیت انقلابیگری در پرولتاریا حدت و شدت بیشتری یافت، اما، از طرف دیگر، چیرگی مطلق سرمایه داری او را به موضع تدافعی رانده بود. حکومت سرمایه داری فرانسه نیز هراسش از پرولتاریا به مراتب شدت یافته بود و برای کنترل آن آغاز به تأسیس سندیکاها زد کرد. اما با وجود چنان روحیه ای در میان کارگران، بزودی کنترل خود را از دست داد و سندیکاها کارگری تبدیل به مجامعی برای تبلیغ و سازماندهی طبقاتی پرولتاریا و کشمکش جناح ها و دیدگاه های مختلف سوسیالیستی گشتند. البته عده ی قابل ملاحظه ای نیز تحت تأثیر مبارزات رفرمیستی کارگران انگلستان، همچنان “سندیکالیست” باقی ماندند، اما در شرایط مبارزه طبقاتی فرانسه و در مقایسه با نفوذ نیروهای انقلابی تأثیر بسیار محدودی داشتند.

در اینجا ما از جزئیات وقایع دو دهه از تقابل نظری میان مارکسیست ها به رهبری “ژول گُدد” (همان کسی که مارکس در برابرش گفت “پس من مارکسیست نیستم”)، و رفرمیست ها به رهبری “بروسه” و انشعاب در هریک از این گروه بندی ها و همزیستی و مبارزاتشان با آنارشئیست ها گذشته و به سال ۱۸۹۵ میلادی و تشکیل “کنفدراسیون عمومی کار (Confederation General du Travail, C.G.T.)” می پردازیم. در این اتحادیه ی عمومی بود که “گُدیست ها” به علت ناسیونالیسم افراطی و دیگر سیاست های غلط شان نفوذ خود را از دست دادند و آنارشئیست ها رهبری این اتحادیه ی غول پیکر را به دست گرفتند. در حقیقت دست یافتن آنارشئیست ها به چنین تشکیلاتی بود که زمینه ی عینی تفکرات “آنارکو سندیکالیستی” را مهیا کرد.

“آنارکو سندیکالیست ها” آنارشئیست هایی بودند که سندیکاها را تنها شکل پیشبرد مبارزه ی طبقاتی و ابزار جایگزینی سرمایه برای “لغو کار مزدی” می دانستند. (۹) چرا که ایشان تحت تأثیر “کمون پاریس” به قدرت توده ای طبقه کارگر پی برده، اما همچنان به ضدیت علیه سازمان سیاسی (حزب طبقه کارگر) وفادار مانده بودند. “نظریه آنارکو سندیکالیسم فرانسوی بیشتر توسط سوسیالیسم فاسد فرانسوی تقویت می شد.

...» در هیچ کشور دیگری عقب ماندگی پارلماناریستی و توهمات فرصت طلبانه، به شکل مبتذلی که در فرانسه موجود است یافت نمی شود. فساد سوسیالیست ها در فرانسه همراه با دیگر خطوط سیاسی بصورتی کلاسیک واضح است. هنگامیکه کارگران، سوسیالیست فرصت طلب، “میلراند” را با چشم خود در کابینه ای کنار “قصاب کمون پاریس” “ژنرال گالافه” دیدند و همچنین رسوایی “بریاند سوسیالیست” را که برای شکستن اعتصاب کارگران راه آهن، هنگامیکه سربازان کارگران را مجبور به راه اندازی قطارها می کردند، آنها را به پوشیدن یونیفرم هایشان دعوت می کرد، بگوششان رسید، یعنی، زمانیکه عملکرد رفرمیستی سوسیالیست ها بوضوح خیانتکارانه بود، آنارکو سندیکالیست ها با نقد آن تقویت گشتند. علاوه بر این، انشعابات مکرر سوسیالیست ها با یاهه های بی پایان نظری باصطلاح “عمیق” و مبارزه های آشتی ناپذیر شان درباره “انقلاب آتی” در ظاهر ثابت می کرد که با اتحادیه ها که چنین وقایعی باعث جدایی شان نمی شد قابل قیاس نیستند. به عبارت دیگر، به لطف جنایات سوسیالیسم فرانسه، سندیکاها کارگران فرانسوی بیشتر و بیشتر در صفوف عمل آنارشئیستی فرو می رفتند.» (۱۰) (اما این توفیق آنارشئیست ها با جدایی سندیکالیست ها همراه بود و همین باعث شد تا کارگران سندیکایی

تبدیل به «اقلیتی رزمنده» از کل طبقه ی کارگر فرانسه شوند. در اینجا بود که باورهای قدیمی آنارشیست ها به نقش آفرینی «گروه اقلیت انقلابی» در شکل نوینی بازتولید شد. بر مبنای این تئوری تحول یافته، به اقدامات مستقیم و بلا انقطاع سندیکاهای انقلابی که کامل ترین شکل آن «اعتصابات عمومی» بود در مقام آموزشگاه طبقه کارگر و یکدست کردن ایشان برای سرنگونی نظام سرمایه داری نگریسته شد. بنابراین این نظریه، هیچ اعتصابی نمی توانست شکست بخورد، چرا که پیروزی و شکست اعتصابات، دیگر بر نتیجه ی مبارزه کارگران با سرمایه داران سنجیده نمی شد، بلکه صرفاً وقوع آنها، پیروزی طبقه کارگر شمرده می شد. بنابراین، کارگر سندیکایی می بایست همواره اعتصابات خود را با خواسته هایی توأم سازد که مبین خواست های کل طبقه کارگر در مقابل طبقه سرمایه دار باشد. پس، این اقدامات شامل اعتصاب برای خواسته های مشخص علیه کارفرمایان مشخص نمی گشت. بلکه کلیه ی اعتصابات می بایست با خواسته های سیاسی علیه کلیت نظام سرمایه داری صورت می پذیرفت. درست است که در ظاهر چنین موضعی «رادیکال» بنظر می آید، اما در واقعیت به همان باورهای «اتحادیه گرایان» گره می خورد که معتقد بودند کارگران می بایست از طریق اقدامات مسالمت آمیز «رأی دادن» حکومت سرمایه داری را با نمایندگان خود تصرف کنند. تنها اختلاف آنارکو سندیکالیست ها با ایشان این بود که به جای «صندوق های رأی»، معتقد بودند که از طریق «اعتصابات» می توانند حکومت سرمایه داری را جایگزین کنند. بنابراین هر دوی آنها در عدم باور به واقعیت نیاز مبارزه طبقاتی به انقلاب مسلحانه توده ای و در هم شکستن حکومت سرمایه داری متفق القول بودند.

«یک آنارکو سندیکالیست تکیه اصلی خود را بر روی اعتصاب عمومی قرار می دهد. در آغاز، او این اعتصاب عمومی را از طریق «زنجیر ساختن دست ها» تصور می کرد. او معتقد بود که با اعمال فشار مداوم می توان خواسته های کارگری را به حاکمان تحمیل کرد و نه از طریق «صندوق آرا». در این مورد باید دو نکته بنیادین را برجسته نمود:

اول اینکه، اعتصاب می بایست یک اعتصاب عمومی باشد، یعنی، نه علیه عده ای کارفرمای مشخص، بلکه علیه کلیه کارفرماها بمثابه یک طبقه. بنابراین می بایست علیه حکومت، که ارگان عمومی اجرایی کارفرمایان بمثابه یک طبقه است جریان یابد. پس، به جای اعتصابی با انگیزه و اهداف صنفی، می بایست یک اعتصاب سیاسی باشد. اعتصابی برای آزادی، برای رهایی، برای محو حکومت و طبقه اربابان.

چنین ایده ای از اعتصاب عمومی بدین معنی است که کارگران نمی بایست تنها آمادگی مبارزه برای بدست آوردن خواسته های عینی فوری و ناچیز خود، بلکه برای همبستگی با دیگران و یک هدف ایده آل را داشته باشند. تکیه ی بزرگی که بر همبستگی و ایده آل های انقلابی در سندیکالیسم گذاشته می شد، نتیجتاً و ناگزیر به برنامه ی انقلاب از طریق اعتصاب عمومی می انجامید.

نکته بنیادین دوم این است که این اعتصاب عمومی می بایست با «زنجیر ساختن دست ها» صورت پذیرد. یعنی، تظاهر قدرت بدون خشونت. بطور خلاصه، چنین برداشتی وجود داشت که تظاهرات بدون خشونت حکومت را نسبت به استفاده از نیروهای مسلح اش فلج می کند و مجبور به تسلیم شدن می شود بدون آنکه یک جنگ داخلی لازم شود. چنین اعتصاب عمومی مسالمت آمیزی تنها می توانست بوسیله ی کارگران متخصص تصور شود. این همان شرایط تخیلی ای بود که کارگران سوسیالیست متخصص در دیگر کشورها خوابش را می دیدند. هر دو طرف (سندیکالیست ها و آنارکو سندیکالیست ها) خواهان حکومت مسالمت جو، بدون خونریزی، بدون هیچ کراهتی بودند. یکی پیشنهاد می داد که قدرت از طریق صلح آمیز صندوق های رأی تصرف شود، و دیگری اعتصابات عمومی مسالمت آمیز را جلو می گذاشت.

چنین دیدگاهی نسبت به اعتصاب عمومی سیاسی بعنوان راه حلی برای کلیه ی معضلات انقلاب توسط آنارکو سندیکالیست ها منجر به چند اشتباه کشنده شد. از آنجاییکه آنارکو سندیکالیست ها بر این باور بودند که هر زمانی مناسب اعتصاب عمومی برای سرنگونی حکومت

است، تمایل قوی ای در ایشان وجود داشت که بارها کارگران را به اعتصابات همبستگی و همدلانه فرا خوانند. این تلاش های اغلب بی ثمر و نتیجه بود که بصورت عملی و تکراری نیرویشان را فرسایش داده و توده ها را خسته می کرد و با ایجاد هرج و مرج بی ثمرانه در کشور، عناصر میانه و ناپایدار را به سمت ارتجاع هول می داد. با آشکار شدن تجربه انقلاب کنونی اسپانیا (دهه ۳۰ قرن بیستم) موارد بسیاری از چنین ماجراجویی ها افشا شده است. تلاش های کارگران برای شکستن حکومت از طریق تصرف کارخانه های خصوصی، اغلب باعث ورود نیروهای حکومتی و ارتجاعی به صنایع مزبور و به اختیار گرفتن کارخانه ها بدست حکومت شده است. این همان اتفاقی بود که در ایتالای ۱۹۲۲ میلادی افتاد که فاشیست ها را قادر ساخت تا به درون شهر رُم رژه روند. نتیجه ی اعتصاب عمومی ناموفق باعث شد تا کارگران مبارز راه آهن مجبور به تخلیه کلیه ی ایستگاه های کلیدی شوند و همین باعث شد که فاشیست ها به راحتی وارد رُم شده و قدرت را بدست گیرند.» (۱۱)

بحبوحه ی نفوذ آنارکو سندیکالیسم تا آغاز جنگ جهانی اول بود. با استقرار فاشیسم و نازیسم بر خرابه های کمونیسم شکست خورده در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی و خیانت استالینی حزب کمونیست روسیه و کمونیست بین الملل سوم، همراه با تغییر ساختار سرمایه جهانی بسوی سرمایه داری دولتی (کینزی) در سراسر جهان از جمله شوروی، جنبش کارگری متفرق و سرکوب شد. همچنین، در کشورهای امپریالیست غربی به سازش طبقه کارگر و سرمایه داران بومی شان انجامید.

«در هر صورت اوضاع و احوال سیاسی در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسیار درهم و برهم بود. احزاب کمونیست در همه جا ایده ارتجاعی ” سوسیالیسم در یک کشور” را با اشاره به مورد روسیه، جبهه خلق در اروپا و نیودیل در آمریکا تبلیغ می کردند و به این طریق در همه جا حمایت خود را از سرمایه ملی نشان می دادند. با کشانده شدن احزاب کمونیست به سوی سیاست های ضدانقلابی فعال، افراد صادق انقلابی در نتیجه این سیاستها مات و مبهوت مانده بودند.

هسته اصلی اکثر شوراهای بیکاران در آمریکا را اعضای حزب کمونیست تشکیل می دادند و این شوراها ارگانه های دائمی برای پیشبرد اصلاحات نبودند. آنها گروه های کوچکی از کارگران بودند که می توانستند دیگران را به در صورت وقوع مبارزات خودبخودی و پراکنده به سوی خود جذب کنند. با وجود این بسیاری از کمونیست های استالینیست از این موضوع خوشنود نبودند. آنها در پی ایجاد سازمانهای اصلاح گرای توده ای و دائمی برای بیکاران بودند و شروع به ایجاد سازمانی ” با دیسیپلین ” بیشتر و ” سیستماتیک ” تر برای ” اعمال فشار ” در انتخابات برای کسب حقوق بیشتر برای بیکاران بودند. آنها با نشان دادن ” نیو دیل ” به مثابه فرم بزرگ طبقه کارگر، انرژی خود را به سوی ایجاد ” بلوک انتخابات ” معطوف کردند و به تبع به لابی گری دمکراتهای ” مترقی ” در دولت پرداختند. به این ترتیب حزب کمونیست به خرابکاری در صفوف جنبش پرداخت. ابتکارات محلی نابود شدند، تاکتیک های برهم زدن اوضاع از بین رفت تا سیاستهای انتخابات سیاسی بتواند به خوبی به پیش برود و به این ترتیب بسیاری از اعضای حزب کمونیست به استخدام دولت درآمدند تا در برنامه های جدید خدمات اجتماعی که از سوی دولت هدایت می شد مشارکت کنند. آنها در عین نا امید تبلیغ می کردند که این برنامه ها می توانند ” کاری برای بیکاران ” انجام دهند.

علاوه بر اینها، در سالهای دهه ۱۹۳۰ رویکرد عمومی طبقه کارگر در جهان عمیقاً تحت تاثیر شکست تلاش های انقلابی ۱۹۱۷-۱۹۲۳ بود. طبقه کارگر به دنبال شکست مهمترین مبارزاتش و متعاقب آن – کشتار، تبعید، و یا خیانت نام آورترین و میلیتانت ترین کارگران – عمیقاً آرمان باخته شده بود. طبقه کارگر که تهاجم انقلابی دیگر را بر علیه نظم بورژوازی نامحتمل می دید، بالاچار به آغوش دولت پناه می برد.» (۱۲)

آری! از درون بحران ضد انقلاب بورژوازی بعد از جنگ جهانی اول، سندیکالیسم به جریان غالب در جنبش های کارگری تبدیل گشت. و بواسطه ی شکست آنارکو سندیکالیسم بود که مرکزیت سندیکاها بعنوان تنها ابزار انقلاب پرولتری به کناری گذاشته شد و آنها تبدیل به مراکز سازش طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی شدند. با تشویق امپریالیست های پیروز انواع “اتحادیه های بین المللی” زرد سر بر آوردند و مدعی حفاظت از منافع طبقه کارگر گشتند. در صورتیکه جملگی زیر تسلط “رهبران” خودفروخته و عوامل بورژوازی بودند. دیری نپایید که با نفوذ بورژوازی بوروکراتیک در احزاب کمونیست و تسلط بلشویسم استالینی همناهای “سرخ” این اتحادیه ها نیز با همان ماهیت زردشان سر بر آوردند و طبقه کارگر را در سراسر جهان به سازش با بورژوازی فراخواندند.

آنارشیسم نیز چون همیشه بعنوان “آنتی تز” سندیکالیسم و سوسیالیسم فاسد برای بقاء خود به شکل جدیدی در اروپا در آمد. تحت تأثیر خیانت احزاب و رهبران باصطلاح کمونیست و سندیکالیست، آنارشیست ها نیز طبق سنت همیشگی درک بسیار سطحی خود را به ارتجاعی بودن روابط حزبی و اتحادیه ها ادامه دادند. اما این بار شکل نوین “شوراها” را برای پیشبرد همان دیدگاه قدیمی و کهنه شان برگزیدند. آنتون پانه کوک، موثرترین دیدگاه سیستماتیک این جریان را ارائه داد.

... «چگونه پانه کوک به شورا ها می رسد؟» (۱۳)

چنین دیدگاهی در تاریخ مبارزات طبقه کارگر، پس از شکست حکومت شوراها و احیاء مجدد حکومت سرمایه داری به شکل حقوقی دولتی آن در روسیه، در سطح جهانی ظاهر گشت. رفقای “کارگران انترناسیونالیست” در این باره می نویسند که: “شوراگرایی در دوران برآمد انقلابی و جنبش کارگران مسلح آلمان سربرآورد. اگر شوراگرایی و شوراها بر برآمد جنبش کارگری آلمان متکی است، باید دکتترین شوراگرایی را بمثابه یک جنبش فکری، یکی از آخرین سنگرهای عقب نشینی نظری جنبش کمونیستی در مقابل تهاجم ایدئولوژیک بورژوازی در بعد از شکست انقلاب اکتبر بشمار آورد. برخلاف جنبش شورایی که بر برآمد سیاسی مبارزه طبقاتی تکیه دارد، دکتترین شوراگرایی بر ضعف و عقب نشینی نظری کامل از مارکسیسم استوار گردیده است. این عقب نشینی آنجا از دیده پنهان میماند که نقش تاریخی شوراها توسط روشنفکران شوراگرا رمانتیزه میشود. شوراها که نهادهای جنبش کارگری برای کسب قدرت در شرایط انقلابی هستند، در نزد شوراگرایان ایدئالیزه میشوند.” (“شوراها و شوراگرایی”)

پایه گذار این طرز تفکر مبارزی هلندی به نام “آنتون پانه کوک” بود که در مبارزه علیه رویزیونیسم انترناسیونال اول در کنار بلشویسم قرار داشت، اما رفته رفته از آنها دور گشته و به نتایجی رسید که اینک توسط “شورا گرایان” لغو کار مزدی مطرح می گردد. پانه کوک نیز همچون ترتسکی و گرامشی برای توضیح چگونگی شکست حکومت شوراها و استقرار “استالینیسم” طرح های خود را مطرح ساخت. اما تا رسیدن به چنین نتایجی راه طولانی ای را طی کرد. به گفته ی جان گریب در مقاله ای با عنوان “آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم راهی دهنده”، که در سال ۱۹۹۸ در نشریه ی شماره ۵ “سیاست نوین (New Politics)” مجدداً منتشر گشته است، می گوید: آنتون پانه کوک از آغاز به هموزنی شرایط “عینی” و “ذهنی”، حتا زمانیکه دوشا دوشا لنین علیه نظرات اکونومیستی و رویزیونیستی کائوتسکی ها و پلخانف ها، برای ایجاد انترناسیونالیسم دوم مبارزه می کرد، معتقد بود. او، که تا سال ۱۹۱۰ توانسته بود تعادلی بین نظرات عمومی خود و این هسته ی دوآلیستی بر قرار سازد، تحت تأثیر وقایعی که بین ۱۹۱۰ تا ظهور و ثبات رژیم استالین بوقوع پیوست تفکر جدیدی را بنیان گذاشت که بقول محمد کشاورز در مقاله “شوراها و شورا گرایی” (مندرج در سایت “کارگران انترناسیونالیست”): “برخلاف آنارشیسم که از همان ابتدای سازمانیابی جنبش کارگری، بعنوان یک سنت سیاسی ابراز وجود کرد، شوراگرایی (و در رأس ایشان پانه کوک) بمثابه یک سنت فکری و بعنوان یک واکنش به شکست انقلاب و تجربه استالینیسم پدیدار گشت ”. بدین ترتیب بود که پانه کوک با هموزن پنداشتن (ابژه و سوژه) ، از لحاظ نظری، به دام نظرات لوکاچ (“پراکسیس”) می افتد، و از لحاظ

ایدئولوژیک چون گرامشی به نوعی تکیه بر کار صرفاً ایدئولوژیک و تدوین «برنامه» ، و از لحاظ سیاسی به اراده گرایی و آنارشیزم باکونینی نزدیک می شود.

او همچون گرامشی، تحت تاثیر تئوری «هژمونی ایدئولوژیک» معتقد می گردد که « علت اصلی ضعف پرولتاریا» نه ضرورت هایی است که شرایط عینی بر او تحمیل می کند، آنطور که معتقدات ماتریالیست های دیالکتیسیست است، بلکه «ضعف ایدئولوژیک» اوست که به نظرات بورژوازی آلوده اش می سازد. در اینجا هسته ی لازم برای نفی شرایط عینی شکلگیری شوراها ی کارگری در هنگام خلاء سیاسی حاکمیت در شرایط انقلابی شکل گرفته است. او نیز چون گرامشی معتقد میگردد که پرولتاریا در مبارزه ی خود، باید تمامی جهان کهن را مورد تحول قرار دهد، یعنی باید فرهنگ مستقل سوسیالیستی را همراه با شرایط سیاسی و اقتصادی دگرگون سازد. او حتا هنگامیکه در سال ۱۹۱۱ مقاله «سوسیالیسم و طبقه» را به رشته تحریر در می آورد، تمام تکیه ی خود را بر روی «فرهنگ سوسیالیستی» گذاشته و می گوید: «این توده ی زمخت، و بی سواد در حقیقت حامل فرهنگی عالی تر می باشند... فرهنگ سوسیالیستی از فرهنگ بورژوازی جدا است، نه تنها به این علت که وسعت بیشتری دارد بلکه به این علت که محتوای درونی اش نیز کاملاً متفاوت است. این فرهنگ آن چیزی است که انسان را در ارتباطی کاملاً متفاوت با طبیعت، یعنی با شرایط خارجی و دیگر انسان ها قرار می دهد.» (سوسیالیسم و طبقه، ۱۹۱۱) (پس این تئوری مارکسیستی که، موجودیت عینی و کار انسانی است که او را در ارتباط با طبیعت و دنیای خارجی قرار می دهد، جای خود را به مقوله ای ذهنی، یعنی «فرهنگ» می دهد.

با اینکه در پراتیک، هنوز به لزوم حزب و اتحادیه های کارگری بعنوان اشکال ضروری برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر اعتقاد داشت، در توصیه های تاکتیکی خود به فعالین کارگری گوشزد می کند که: آنچه پرولتاریا را در مقابل بورژوازی قدرتمند تر می کند نه شمار کارگران، که دیسیپلین و تعهد آنها به یکدیگر است که در مقابل فرد گرایی بورژوازی کارگران را به یک فرهنگ عالی تری می رساند. و آنچه «حزب» و «اتحادیه های صنفی» به کارگران می دهد نیز چیزی جز آموزش و آگاهی به فرهنگ سوسیالیستی نبوده و نهایتاً ایشان را از لحاظ فرهنگی آماده می سازد تا قدرت را به شکل جمعی در دست گرفته و جامعه ی نوین را بر پا کنند (نقل به معنی). (پس می بینیم که در این تفکر، «تشکل طبقاتی، آگاهی و پراتیک انقلابی» به شکل تفکیک ناپذیری در هم می آمیزند. به باور او، این فرهنگ سوسیالیستی است که جامعه ی نوین را امکانپذیر می سازد و نه سیادت طبقاتی پرولتاریا پس از انهدام ماشین حکومت سرمایه داری. نقش حزب و اتحادیه های کارگری بمثابة ساختارهایی که مبارزه عینی طبقه کارگر را در خود جمع کرده و به جلو می برند، در اینجا تبدیل به ظروفی می گردند که پرولتاریا را از لحاظ «فرهنگی» آماده حکومت می کنند.

بدین صورت است که در اندیشه ی او زمینه ی اولیه ی نفی مطلق هر آنچه که در چارچوب نظام سرمایه داری است، آماده گشته و تنها نیاز به یک جرقه داشت تا شعله ور شود. این جرقه را، جان گربور در مقاله ی «آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم راهی دهنده»، تظاهرات های آزادیخواهانه ی پروس در سال ۱۹۱۰ می داند. تحت تاثیر این تظاهرات ها است که پانه کوک معتقد به حقانیت «اقدام جمعی (توده ای)» شده که در آن فرهنگ پرولتاریای متشکل از تمام خطوط پارلمانتاریستی و سیستم نمایندگی گذر کرده است. شکلی که بدون در نظر گرفتن شرایط عینی مبارزه طبقاتی و امکانات مادی و شمار شرکت کنندگان و حتا خواسته های خود کارگران و... تنها به احساس همدردی و فدایی گری و روحیه کار جمعی وابسته است. آنچه که تعیین کننده می شود تنها «روحیه تشکیلاتی» است و لاغیر.

بنا بر مبنای این دیدگاه، با هر «اقدام جمعی» آگاهی و فرهنگ پرولتری رشد می کند. پس آنچه مهم است تداوم این اقدامات برای رشد فرهنگ پرولتری است. پراتیک انقلابی دیگر سمت و سوی ضربه زدن به روابط و مناسبات سرمایه داری و سرنگونی حکومت آن را ندارد، بلکه هدفش سازمان دادن مبارزه جمعی کارگران برای ارتقاء فرهنگی آنان می باشد. اگر کمی با دقت در این نظریه بیاندهشیم متوجه

خواهیم شد که مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی تبدیل به کمیتی از میزان آگاهی و رشد فرهنگی پرولتاریا گشته که به صورت تدریجی و یکنواخت، پس از هر "اقدام جمعی"، در کارگران اندوخته می شود. و دیگر افت و خیز های عینی مبارزه طبقاتی و اهمیت سازماندهی متنوع برای برخورد با واقعیات مبارزه رنگ می بازند. او در نهایت اعلام می دارد که دیگر "اتحادیه های صنفی" و "تشکیلات حزبی" حقانیت خود را از دست داده اند، چرا که در این نهادهای گسترده بر اصول سلسله مراتبی (بروکراسی) (بورژوازی) استوار گشته اند که فرهنگ پرولتری از آنها فراتر رفته است و تنها یک شکل از سازماندهی (شوراهای کارگری) (که بدون در نظر گرفتن کمیت، قادر به "اقدام جمعی" باشد حقانیت داشته و جای سازماندهی متنوع کارگری را می گیرد. (۱۹۱۶)

برای معتقدان به این دیدگاه، شکست مبارزه طبقاتی در روسیه نه نتیجه ی روند عینی مبارزه ی طبقاتی و تغییر قوای اجتماعی به نفع بورژوازی، بلکه در محدوده ی تنگ تشکیلاتی و مشکلات سازماندهی خلاصه می شود. همه چیز وارونه می شود. این جدایی بین روشنفکر و توده های کارگری و یا وجود بروکراسی در حزب و سازمان های حکومتی نه به علت وجود روابط و مناسبات سرمایه داری در جامعه و در نتیجه حاکمیت آن، بلکه خود، تبدیل به علت شکست پرولتاریا می گردد.

پس می بینیم که نظریه ی "شوراگرایانه ی" رفقای "لغو کار مزدی" نه حاصل تفکر کارگری، بلکه محصول تفکر روشنفکران سوسیالیستی است که فرهنگ سوسیالیستی را ایدئالیزه کرده و آن را جایگزین شرایط عینی مبارزه طبقاتی می کنند. برای ایشان دیگر مهم نیست که شرایط عینی مبارزه ی طبقاتی در حال حاضر، تشکیل سندیکا ها، اتحادیه ها و کانون ها و انجمن های صنفی را بمثابة ی یک ضرورت عینی به کارگران تحمیل کرده است و ما بعنوان روشنفکران انقلابی و یا قشر پیشروی کارگری موظفیم شیوه علمی چگونگی کار با این نهادها را برای ادغام با توده ی کارگری و انتقال آگاهی سوسیالیستی تبیین کنیم. بلکه این شرایط عینی مبارزه ی طبقاتی است که باید به اراده ی ایشان تمکین کرده و شکل شورایی را بپذیرد.

رفقا! متأسفانه باید برای تأکید بر ضرورت سازماندهی مبارزات جاری طبقه کارگر برای احقاق حقوق خود با هدف انقلاب ساختاری حکومت و نظام سرمایه داری سخنان خود را تکرار کنیم. در مقطعی که طبقه کارگر ایران پس از قریب به سه دهه انزوا و افتراق، به لزوم سازمان یافتن در تشکلهای صنفی رسیده است، ما باید در حین تشکل در کمیته های سوسیالیستی با شکل و محتوای منسجم انقلابی در مبارزات روزمره. ایشان در نهادهای صنفی شرکت کرده و از این طریق با ضربه زدن به ساختار عینی حاکمیت و نظام سرمایه داری، شرایط مبارزه ی طبقاتی را به نفع پرولتاریا تغییر دهیم. هر تفکری که بخواهد وظایف ما را محدود به کارهای صنفی و قانونی کرده (سندیکالیسم) و یا به بهانه ی سازماندهی سیاسی طبقه کارگر، ما را از پیوند و ادغام در مبارزات طبقاتی جاری منصرف سازد (شوراگرایی) انحرافی است خطرناک که پیروی از آنها می تواند در این مقطع حساس تاریخی مبارزات طبقه کارگر را با شکست مواجه سازد.» (۱۳)

نتیجه اینکه:

داشتن چنین دیدی از دستیابی کارگران به آگاهی طبقاتی، نفی سوسیالیسم بمثابة علم مبارزه طبقاتی است. اگر ما قشرهای مختلف و متنوع کارگران را از نظر آگاهی و آمادگی نسبی شان در نظر نگیریم و معتقد باشیم که توده های طبقه ی کارگر صرفاً از طریق مبارزه متحدانه و یکپارچه ی خود بخودی شان به آگاهی طبقاتی دست می یابند، پس مجبوریم کل طبقه کارگر را با عقب افتاده ترین بخش آن همقدم کنیم. پس این یک تصادف نیست که "منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران - متن نهائی" (۱۴) رفقای "لغو کار مزدی" در "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" به همان سطح و محتوایی می رسد که سندیکالیست ها در متن "بیانیه شماره یک شورای برگزاری

مراسم روز جهانی کارگر - سال "۸۹" به آن رسیده بودند. اگر سندیکالیست ها در شناخت جنبش کارگری و اهداف آن در همان سطح باقی میمانند و نتیجتاً یک پلاتفرم حداقلی را برای مبارزات کارگران تجویز می کنند، رفقای "لغو کار مزدی"، با اینکه کمی عمیق تر رفته و به عدم آگاهی طبقه کارگر پی می برند، اما از آنجا که بر مبنای باورشان، طبقه کارگر باید به شکل یک مجموعه طبقاتی و در اتحاد با هم به آگاهی طبقاتی دست یابند و در غیر اینصورت این طبقه به "نخبگان" و "غیر نخبگان" تقسیم می شود، مجبور به دنباله روی از عقب افتاده ترین عناصر طبقه کارگر می گردند و نتیجتاً در ارائه آلترناتیو به همان سطحی باز می گردند که سندیکالیست ها هستند، یعنی منشورهای عاری از اهداف و برنامه ی مستقل انقلابی طبقه کارگر و تبلیغ و ترویج یک پلاتفرم حداقلی یا لیبرالی.

یادداشت قسمت دوم :

۱، کتاب "تسخیر قدرت" - آلبرت وایز بورد - کتاب سوم : "سندیکالیسم"! بخش دوم: "انقلابیگری اتحادیه ای"، قسمت ۱۴ "سندیکالیسم فرانسوی" آدرس <http://www.weisbord.org/conquest14.htm>

2. همانجا، نکته دوم (II)

3. همانجا

4. ضرورت مبارزه متحدانه کل طبقه کارگر بر علیه بیکاری عمومی - جریان کمونیست انترناسیونال (ICC) ، ترجمه از م. مینایی - "بسیوی انقلاب" (شماره ۳۳) همین شماره)

5. "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" قسمت سوم - بینا داراب زند، خرداد ۱۳۸۶ ، سرمقاله سایت "سلام دمکرات".

6. منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران - متن نهائی <http://hamaahangi.org/asnad/manshurN.htm>

قسمت سوم: طبقه کارگر در ایران: تولد طبقه کارگر و حزب کمونیست ایران

در طول تاریخ مبارزات کارگری می بینیم که دو جریان جنبش کارگری و سوسیالیستی همواره در یکدیگر تأثیر گذاشته و به هم سمت و سو می دهند. ایران نیز تافته جدا بافته ای نمی باشد. اما، برخلاف اروپا که خودآگاهی طبقه کارگر در پی مبارزات قریب به یک قرن شکل گرفت، طبقه کارگر ایران زمانی متولد گشت که سوسیالیسم علمی بمنابۀ ایدئولوژی رهایی پرولتاریا مدون گشته بود.

شکلگیری طبقاتی کارگران ایران بمانند هم طبقه ای هایشان در اروپا، با انحلال جان سختانه نظام فئودالی همراه بود. در ایران نیز دهقانان و پیشه وران از زمین و هستی شان ساقط می شدند و به دنبال کار به شهرها روی می آوردند. اما، در ایران هنوز از مانوفاکتورهای بزرگ و کارخانجاتی که بتوانند برای ایشان کاری مهیا کنند، خبری نبود. گو اینکه امپریالیست های انگلیسی و روسی در ایران مشغول به چاپیدن منابع طبیعی بودند و بازاری برای کالاهای بُنجلشان ساخته بودند، اما اشتیاقی از خود برای در هم نوردیدن نظام فئودالی و صدور سرمایه به شکل تأسیس موسسات و کارخانه ها نشان نمی دادند. نتیجتاً سیل آوارگان ایرانی به کشورهای همجاری که صنایع در آنها رشد نسبی ای نموده بود جریان پیدا کرد. سرمایه داران کشورهای چینی، ترکیه و مناطق مختلف قفقاز از این آوارگان ایرانی چون ارتش بیکاران جهت پایین نگاه داشتن دستمزدها، اعتصاب شکنی و ... استفاده می کردند. شرایط زندگی برای ایشان مصیبت بار بود و برای یافتن کار و یک لقمه نان حاضر به تن دادن به هر کاری بودند. در سال ۱۲۸۴ شمسی (۱۹۰۵)، فقط در باکوی آذربایجان تعداد ۲۰ هزار

ایرانی "تهدست و گرسنگی کشیده" وجود داشت. (۱) مسلماً چنین تعدادی از کارگران بیکار و وامانده برای هر جنبش کارگری ای در منطقه خطر جدی ای محسوب می شود. به همین مناسبت، کمیته قفقاز و خاور نزدیک حزب سوسیال دموکراسی روسیه، تقریباً بلافاصله به کار در میان ایشان مشغول شد و با تشکیل گروه هایی از پیشروترین آنها، به تشویق کارگران مهاجر ایرانی به اتحاد و همبستگی با جنبش کارگری آذربایجان و قفقاز روس و پیوستن به اعتراضات و اعتصابات ایشان دست زده و مشغول آگاه سازی و سازماندهی ایشان شد. نتیجه چنین آموزشی نه تنها تأثیر مثبت و مستقیم بر جنبش کارگری قفقاز و خاور نزدیک گذاشت و ایرانیان را در کنار دیگر هم طبقه ای هایشان در مبارزه علیه نظام سرمایه داری در آن منطقه قرار داد، بلکه، از آنجاییکه تعداد زیادی از این کارگران برای دیدار با خانواده هایشان سالانه، چند ماهی را در ایران می گذراندند، ایشان را تبدیل به پیک های آزادی از جور و ستم شاه و امپریالیست های حامی او گرداند. این کارگران، هسته های مرکزی مبارزه در انقلاب مشروطه و تشکیل انجمن های انقلابی "مجاهدین" بودند. اولین سندیکای کارگری در سال ۱۲۸۵ از کارگران چاپخانه های تهران تشکیل شد که اولین اعتصاب کارگری در ایران را شکل داد. (۲) رفیق شهید سلطانزاده (۳) در این مورد می نویسد: "نخستین کوششها برای سازماندهی سندیکایی در ایران بسال ۱۹۰۶ در زمان نخستین انقلاب (انقلاب مشروطه)، هنگامیکه کارگران چاپخانه های تهران تحت نفوذ نیرومند حزب دمکرات (۴) نخستین اتحادیه خود را ایجاد کردند، انجام گرفت. بعدها هنگامیکه ارتجاع در سرکوب بیداد میکرد و حزب دمکرات انحطاط یافت، هنگامیکه رهبران آن با تحصیل مقام وزارت به محافظین با وفای تاج و تخت ایران بدل گشتند، این سندیکا بدون آنکه نتایج جدی ای کسب کرده باشد، منحل گشت." (۵) (با آغاز درگیری های انقلاب مشروطه، جنبش کارگری در خواسته های آن منحل گشت و به فراموشی گذاشته شد. شاید علت این واقعه را بتوان تا حدودی در دیدگاه و عملکرد کمونیست های آن دوره یافت. بهترین نمونه از این فعالیت ها، اقدامات سیاسی - انقلابی رفیق حیدر خان عمو اوغلی است. او در سال ۱۲۹۷ قمری در بادکوبه قفقاز به دنیا آمد و تحصیلات خود را در سال ۱۳۲۰ قمری در رشته مهندسی برق به پایان رساند. در همان سال به دعوت یکی از اشراف ایران برای راه اندازی یک کارخانه برق برای صحن امام رضا به مشهد وارد شد. او که در نوجوانی به عضویت حزب سوسیال دموکراسی روسیه در آمده بود و از نزدیکان رهبران قفقاز این حزب (از جمله استالین) بشمار می آمد، بلافاصله با رهبران معترض انقلاب مشروطه مرتبط گردید و اقدامات انقلابی خود را آغاز نمود. اما شهر مشهد، علیرغم شدت جور استبداد بر مردم و آمادگی آنها برای شورش، نقطه مناسبی برای فعالیت های کمونیستی نبود و حیدر خان پس از ۱۱ ماه تنها توانست یکنفر را با خود برای تشکیل حزب "اجتماعیون عامیون" (سوسیال دمکرات) همراه سازد. (۶) بنابراین به تهران می رود و با کار در چند کارخانه (از جمله "برق حاج حسین آقا امین الضرب" و "تجارتخانه" حمل و نقل ایران و روس) موفق به آشنایی با قشر وسیعی از طبقات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی می شود. س. جاوید می نویسد: "پس از موضوع مسجد جمعه حضرت معصومه و شاه عبدالعظیم کسانی در سفارت انگلیس متحصن شدند. اول دسته اینها طلاب مدرسه سپهسالار بود. چون عمو اوغلی در آنجا سرکشی سیم کشان را عهده دار بود برای تشویق عده ای از طلاب نفری ۵ ریال داد و به سفارت می فرستاد. حیدر عمو اوغلی در تمام جریانات ۱۳۲۳-۴ (قمری) دخالت داشته است. اغلب متحصنین سفارت از مشروطه اطلاعات کافی نداشتند ولی هیئتی از عالمان از قبیل مرحوم صنیع الدوله و حیدر عمو اوغلی دستور از خارج بدانها داده به گرفتن مشروطه تشویق می کردند. بدین ترتیب فرمان مشروطیت بدست آمد." (۷)

البته، کمونیست های آن دوران تمام وقت خود را منحصر به توطئه های سیاسی با رهبران ائتلاف بورژوازی بر ضد استبداد و استعمار نمی کردند و به همین خاطر هم توانستند کمیته های حزب اجتماعیون عامیون را تشکیل داده و در دسته های "مجاهدین" نقش اساسی ای را بازی کنند. اما، کار بسیار مشکلی است تا در چنان دوران و حال و احوالی، درگیر سیاست روز نشد، بخصوص که تئوری نیز توجیه آن را فراهم کرده باشد. حزب اجتماعیون عامیون با هم حزبی های خود در قفقاز نیز مرتبط بود. همفکران ایشان، از جمله رفیق نریمان نریمانف، در اتخاذ سیاست های ایشان دخیل و با آن موافق بودند. حیدرخان، لقب "بمبی" را در همین دوران بدست آورد. او در بیش از ۳ بمبگذاری مضمون اول بود و در چهارمی مستقیماً دخالت داشت. بارها به همین جرم بازداشت شد، اما هر بار، کارها، یا بعلت نبود شواهد و مدارک

کافی، و یا، فشارهای بین المللی، با همان درد و شکنجه دوران بازداشت تمام می شد. اما، در آخرین اقدام مجبور به ترک موقت ایران و ادامه فعالیت در قفقاز شد.

س. جاوید معتقد است که حیدرخان در تشکیل انجمن “مکافات” و “حزب دمکرات” نیز شرکت فعال داشته است. اگر این درست باشد، پس تشکیل اتحادیه کارگران چاپخانه تهران و اعتصاب متعاقب آن نیز بدون تأثیر انقلابیون کمونیست نبوده است. (۸)

و اما جنبش کارگری، پس از گذران ۱۲ سال دوباره به تشکل‌گری روی می آورد. در دو مقاله از مقالاتی که در این مورد از رفیق سلطانزاده باقی مانده، یعنی “جنبش سندیکایی در ایران” و “وضع اقتصادی در ایران و حزب کمونیست ایران”، آمار و ارقام و اطلاعات مشخصی از این رستاخیز تشکل‌یابی می‌یابیم. در سال ۱۲۹۷ شمسی (۱۹۱۸ میلادی) در پی یک قحطی که به مرگ “صدها هزار نفر” و بالا رفتن شدید قیمت‌ها انجامید، کارگران چاپخانه‌های تهران دوباره مشغول سازماندهی شده و با انجام یک سلسله اعتراضات و اعتصابات موفق به حصول خواسته‌هایشان می‌گردند. این پیروزی موقتی از اتحادیه‌گری و سندیکا سازی را به دنبال می‌آورد بطوریکه در سال ۱۳۰۱ با شکلگیری اتحادیه‌های بزازها، نانوایان، کارمندان تجارتخانه‌ها، نامه‌رسانان (پُست)، تلگرافچی‌ها، کفاشان، خیاطان، و یراق‌بافان و ... مواجه می‌شویم. دو سال قبل از آن “شورای اتحادیه‌های تهران” با نیروی ۲۰ درصد نیروی کار تهران تشکیل شده بود. در تبریز نیز اتحادیه سراسری ای با نام “حزب کارگران” شکل گرفته بود که رهبری مبارزات خرده‌بورژوازی بازار را نیز بدست داشت. این اعتبار با تحمیل ۲۰ درصد کاهش اجاره غرفه در بازار به مالکان غرفه‌ها و اعمال فشار بر استاندار آذربایجان به پذیرش موجودیت اتحادیه‌های کارگری و اصناف بازار بدست آمده بود. سلطانزاده در گزارش خود به کمینترن می‌نویسد: “اتحادیه‌های ایران با اینکه تازه تشکیل شده اند طی ۶ ماه آخر سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) به چند اعتصاب موفقیت‌آمیز دست زدند نظیر اعتصاب کارگران نانوايي‌های تهران، کارگران چاپخانه‌ها، سقط‌فروشی‌ها کارمندان و کارگران پُست و در انزلی کارگران پُست و غیره. تمام این اعتصابات جنبه کاملاً اقتصادی داشت. فقط اعتصاب معلمان مدارس ملی (خصوصی) در ژانویه سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱) که ۲۱ روز کشید سرانجام بصورت تظاهرات سیاسی در آمد و موجب سقوط کابینه قوام السلطنه گشت. بدین ترتیب اتحادیه‌های صنفی رفته رفته نقش چشمگیری در صحنه سیاسی ایران بازی می‌کنند. اتحادیه‌ها یک دفتر مرکزی نیز دارند که در نوامبر سال ۱۹۲۲ تأسیس شده و جزو اتحادیه‌های سرخ انترناسیونال مسکو می‌باشد.” (۹)

عضویت اتحادیه‌های کارگری ایران در اتحادیه‌های انترناسیونال سرخ بیانگر کار و فعالیت بی‌وقفه اعضای ۱۵۰۰ نفره حزب جدیدالتاسیس کمونیست ایران بود. این حزب توانسته بود خود را از راست‌روی حزب “عدالت” (سوسیال‌دمکراسی) (۱۰) (رها ساخته و با موضعی انقلابی، اولین کنگره خود را در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) (در بندر انزلی برگزار کند و با ارائه خط مشی صریح و روشن انقلابی خود، عناصر انقلابی کمونیست را به خود جلب کرده و سازمان دهد. اعضای حزب کمونیست با تلاش‌های بی‌دریغ و شبانه‌روزی خود، در میان کارگران و اتحادیه‌ها و جمع‌های کارگری و تبلیغ برنامه‌های حداکثری، توانسته بودند کارگران را به خودآگاهی نسبی و خودباوری مورد نیاز برای مبارزه‌ای قاطعانه علیه سرمایه جهانی و نظام استبدادی ارتقاء دهند.

در تاریخ جنبش‌های کارگری جهان به وضوح می‌بینیم هر زمان که انقلابیون کمونیست توانسته باشند آموزش طبقاتی کارگران را بر مبنای اهداف و جایگاه تاریخی پرولتاریا جلو ببرند، این جنبش با انسجام و اتحاد و تشکل‌یابی بیشتر موفق به پیشروی‌های قابل توجهی شده است. و هر زمان که این رابطه، چه به علت پیدایش خط‌های سازشکارانه در درون جنبش کمونیستی، و یا تسلط روحیه اصلاح طلبانه بر توده‌های کارگری، با گسستگی روبرو بوده، نهایتاً، به شکست و عقب‌نشینی طبقه کارگر انجامیده است.

اگر در دوران آغازین انقلاب مشروطه، عامل خط مشی حزبی در اتکا بر نیروهای ضد استبدادی و ضد امپریالیستی و بی توجهی بر لزوم مبارزات مستقل کارگری باعث انحلال مقطعی آن گشت، اما، در رکود مجدد آن، در سالهای میانی دهه ۲۰ قرن بیستم، هر دو عامل نقش داشتند. آغاز ضد انقلاب رضا خانی و سرکوب گسترده و وحشیانه انقلابیون و رهبران کارگری، همراه با چیرگی جناح راست در حزب کمونیست و انشعاب و چند دستگی متعاقب آن، برای مدت طولانی، جنبش کارگری را در فترت فرو برد. فترتی که به رغم افت و خیزهای فراوان در جنبش انقلاب مردمی و کارگری، تا به امروز، طبقه کارگر را تبدیل به بنده و دستاویز جناح های سرمایه داری کرده است. سلطانزاده در گزارش خود موسوم به «طبقات و احزاب در ایران» که بسال ۱۹۳۱ میلادی (۱۳۱۰ شمسی) نگارش یافته، می نویسد: «حزب کمونیست ایران به سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ شمسی) در کنگره نخستین آن که در شهر بندری انزلی برگزار شد، پدید آمد. پیش کسوت آن حزب عدالت بود که توسط پرولتاریای باکو به سبک زیر زمینی تأسیس شده بود.

هنگامیکه کنگره حزب (در تابستان ۱۲۹۹) برگزار شد، گیلان در نا آرامی های انقلابی بسر می برد. پس از برگذاری کنگره، حزب جوان زیر بار وظیفه سنگین بعهده گرفتن رهبری جنبش انقلابی قرار داشت. با انتقال مرکز فعالیت های آن از باکو به داخل مرزهای ایران، هسته پرولتری آن به سختی لطمه برداشت، و بر تعداد عناصر خرده بورژوازی «چپ رو» افزوده شد، و در نتیجه آن، در نخستین روزهای شکست در جبهه انقلابی، جناح راست درون حزب تقویت یافت و عناصر خرده بورژوازی خواستار انحلال حزب و تجدید حیات حزب عدالت شدند. بدون یک برنامه کمونیستی آنچه ایشان می خواستند برآستی یک حزب اصلاح گر ملی بود. این کوشش هیچ فرآورده ای نداشت، اما شکست هر چه سریعتر انقلاب را در گیلان فراهم آورد.

حزب فعالیت های خود را بسال ۱۹۲۲ (۱۳۰۰ ش) از سر گرفت. در تهران روزنامه حزب حقیقت منتشر شد. اتحادیه های کارگری، با شعارهای کارگری تعاونی ها و غیره تحت رهبری حزب ایجاد شدند.

بسال ۱۹۲۴ - ۱۹۲۵ (۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ ش) رضا خان «جمهوریخواه» حزب و همه سازمانهای طبقه کارگر را شکست داد و بدین سان راه بروی تخت سلطنت برای خویش هموار کرد. در دومین کنگره حزب بسال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶ ش) بود که ما توانستیم از بقایای گذشته حزب را از نو سازمان بدهیم.

فعالیت های حزب کمونیست ایران در اوضاع و احوال بسیار سختی انجام می گیرند. دستگاه نظامی - پلیسی رژیم جدید متوجه هر «اندیشه آزادی» است که جرأت کند بنحوی از انحاء در برابر رژیم بایستد و یا از آن انتقاد کند. عدم امکان انتشار هرگونه ادبیات مارکسیستی - لنینیستی در داخل کشور حزب را واداشته است تبلیغات خود را از خارج سازمان دهد. ارگان تئوریک حزب «ستاره سرخ» از خارج به داخل ارسال می شود. و در آنجا به سبک زیر زمینی پخش می شود. و نفوذ عظیمی در کشور دارد. تنها مجله جدی سیاسی اقتصادی در کشور است.

حزب کمونیست ایران، پس از برگزاری دومین کنگره خود، خود را از نظر سازمان و ایدئولوژیک تقویت کرد، اگر چه تماسش با توده ها همچنان ضعیف است. دسته بندی که تا کنگره دوم رایج بود باید هنوز مضمناً ریشه کن شود. (۱۱)

اما متأسفانه بر عکس شد. این شاید یکی از آخرین گزارشهای رفیق سلطانزاده بود. او بزودی به زیر تیغ تصفیه های استالینی رفت تا دیگر نشانی از او یافت نشود. تا اینکه خبر تیرباران او بصورت مبهمی به گوش رسید که گویا در سال ۱۹۳۶ یا ۱۹۳۸ (۱۳۱۵ یا ۱۳۱۷ ش)

این واقعه ناگوار صورت پذیرفت و طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جهان را از چنین عنصر فعال، انقلابی و دانشمند و با تجربه ای محروم ساخت. رویزیونیسم در حال تمرکز قوا بود و نمی توانست اهداف ضد انقلابی خود را با وجود چنین عناصر آگاهی پیش ببرد.

ما در زندگینامه "سلطانزاده" می خوانیم که در کنگره اول حزب کمونیست ایران، او بعنوان نماینده کمیته مرکزی برای شرکت در اجلاس کمینترن همراه با جعفر پیشه وری انتخاب می شود. ترکیب کمیته مرکزی در آن مقطع متشکل از نیروهای برجسته و آگاه انقلابی بود. اما جناح راست وابسته به دار و دسته استالین، که در همان دوران (۱۹۲۰ م - ۱۲۹۹ ش) نیز در حال شکل گرفتن بود، از غیبت آنها سوء استفاده کرده و به تصفیه عناصر انقلابی می پردازد. بطوریکه در بازگشت از روسیه، سلطانزاده و پیشه وری متوجه توطئه ای در مقابل کمیته مرکزی منتخب در کنگره می شوند. جناح راست وابسته به فراکسیون استالین تا حدی گستاخی کرده بود که در کمیته های حزبی اخراج این دو تن از حزب را اعلام نموده بود. اما، از آنجا که این فراکسیون هنوز در روسیه و بین الملل جای پای سفتی نداشت، کمینترن اخراج این رفقا را تأیید نکرده و بعنوان نماینده و سخنگویان حزب کمونیست ایران پذیرفت و مسئولیتهای حساسی را به ایشان سپرد. اسناد و تاریخ نویسان حزب توده بنا بر سنت استالینی همواره کوشش در تحریف تاریخ و حذف چهره های انقلابی از آن داشتند. در مورد رفیق سلطانزاده بعنوان یکی از موسسین حزب کمونیست ایران، تاکتیک سکوت را اتخاذ کرده اند و هر جا که ناچار شده اند از او نامی ببرند، همراه با عناوین "چپ رو" و القابی بوده که تنها برانزده خود و سردسته گرجی شان (استالین) می باشد.

رفیق سلطانزاده و دیگر انقلابیون کمونیست همواره بر استقلال و رهبری طبقه کارگر در انقلاب پافشاری می کردند و چون تیغی بر چشم جناح اپورتونیستی حزب بودند. جناحی که تمام سعی شان شرکت در توطئه ها و دسیسه ها در کنار عناصر بورژوازی بود. آنها گاه به شکل "چپ"، عازم تسخیر تهران می شدند، و گاه راستروی خود را با کوشش برای انحلال حزب کمونیست و فروکاستن اهداف و خواسته های برنامه انقلابی آن آشکار می کردند. و بالاخره با تثبیت قدرت رویزیونیسم در کمینترن و شوروی به تبعید و کشتار انقلابیون مارکسیست در سطح جهانی پرداختند. آری! کمونیست های ایرانی در داخل کشور توسط رضاخان انگلیسی و در سطح جهانی توسط رویزیونیست های استالینی به تیغ عدم سپرده شدند. چرا که، رویزیونیسم، به بهانه "ساختمان سوسیالیسم" از انقلاب جهانی روی گردانده بود. این واقعیتی انکار ناپذیر است که امپریالیسم بدون سرکوب و خونریزی وسیعی که استالین از کمونیست های انقلابی به عمل آورد، هرگز نمی توانست تا بدین حد پیشروی کرده که خود را برای جنگ جهانی دیگری آماده سازد. جنگ جهانی دوم، که امپریالیست نوخاسته روس نیز برای درگیر شدن در آن لحظه شماری می کرد.

یادداشت قسمت سوم:

1. سایت بی بی سی فارسی، جنبش کارگری در ایران، بخش اول: زمینه ها

2. مقاله "جنبش سندیکایی ایران" نوشته آ. سلطانزاده، جلد چهارم نوشته های سلطانزاده، انتشارات مزدک.

3. رفیق سلطانزاده از موسسین حزب کمونیست ایران بود که در بخش های مختلفی از کمونیست بین الملل (کمینترن) فعال بود و از تئوریسین های اقتصاد سوسیالیستی بشمار می آمد. گفته می شود که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، به درخواست لنین به سازماندهی بانک سوسیالیستی و امور مالی حکومت انقلابی مشغول بود. او همواره با جریانات فرصت طلبی که بعدها با نام استالینیسم مشخص شدند در معارضا بود و نهایتاً در همان موج اول تصفیه های استالین مفقود گشت و بعدها اعلام شد که در سال ۱۹۳۶ یا ۱۹۳۸ تیرباران شده است. به همین علت تاریخ نویسان حزب توده همواره سعی در حذف نام پر افتخار او از تاریخ جنبش کمونیستی ایران داشته اند.

4. رفیق حیدر عمو اوغلی یکی از بنیانگذاران حزب دمکرات بود. ر.ش. به مطلب س. جاوید در شماره ۱۶۱ نشر دیگران

5. مقاله "جنبش سندیکیایی ایران" نوشته آ. سلطانزاده، "اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیست ایران"،

6. دو قهرمان آزادی، تألیف س. جاوید، شماره ۱۶۱ نشر دیگران، منبع: xalvat.com;

7. همانجا، ص ۲۸

8. همانجا، ص ص ۳۰ و ۳۱

9. "وضع اقتصادی در ایران و حزب کمونیست ایران"، نوشته آ. سلطانزاده، جلد چهارم "اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال

دمکراسی و کمونیست ایران"، نوشته های سلطانزاده، انتشارات مزدک. ص ۱

10. این حزب توسط ایرانیان مقیم باکو شکل گرفت. حیدر خان در تأسیس آن نیز نقش داشت.

11. "طبقات و احزاب در ایران"، نوشته آ. سلطانزاده، جلد چهارم "اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیست ایران"،

نوشته های سلطانزاده، انتشارات مزدک. ص ص ۱۹۹ تا ۲۰۱

قسمت چهارم: طبقه کارگر و ضد انقلاب بورژوازی

بسیاری از تحلیلگران "چپ" در مطالب خود از دوران حکومت سیاه رضاخانی و علل آن بسیار سطحی گذر می کنند. همگی در این نکته هم رأی هستند که با تغییر شرایط بین المللی، رضاخان آمد و بازم با تغییر دیگری رفت! اما اینکه این "تغییر" چه بوده و از کجا ناشی شده، هیچ نمی گویند. البته، این سکوت، باعث می شود تا خوانندگان و محققین کم تجربه خود را با تحلیلهای لیبرالی و سرمایه دارانه تنها بیابند و نتیجتاً آنها را در متون خود تکرار کنند. به همین علت است که، "دائی جان ایسم" (تئوری توطئه "انگلیسیا") در مغزها رسوب کرده و ساده ترین و عامیانه ترین توضیح و راه فرار از تحقیقات و تحلیل های سخت و طاقت فرسا را مهیا ساخته است. جالب اینجاست که هیچکس از خود نمی پرسد که پس آن نیروی عظیم تحول خواه سالهای نه چندان دور از این وقایع چه شدند؟ چه چیز باعث می شود که ناگهان همه به خواب فرو می روند و می گذارند قداره بندی ناچیز و بی سواد، رضاخان میر پنج، تبدیل به "ناپلئون" ایران شود؟ (البته کاریکاتورش)

شرایط جهانی پس از جنگ جهانی اول

وقوع انقلاب در روسیه و پیشروی مبارزات انقلابی کارگران در اروپا و آمریکا، سر بر آوردن شوراهای کارگری در بسیاری از کشورها، بخصوص آلمان و بریتانیا، باعث شد تا کشورهای امپریالیستی به سرعت در جهت پایان جنگ قدم بردارند. لوید جورج، نخست وزیر وقت بریتانیا اعلام کرده بود که هرگز بلشویسم را تا این حد نزدیک به خانه احساس نکرده بوده است. (۱) هنگامیکه رئیس جمهور آمریکا، وودرو ویلسون از کنفرانس ورسای به واشینگتن بازگشت، در پاسخ به توصیه دکترش که "آرام بگیرد"، گفته بود: "نمی توانم. ما اینک در یک مسابقه سرعت با بلشویسم هستیم و جهان شعله ور است". (۲) تا سالها پس از امضاء قرارداد ورسای و خلع سلاح آلمان و متحدین اش، مبارزات کارگری سراسر دنیای صنعتی را در بر گرفته بود. حتی ده هزار نفر از نیروی ۱۹ هزار نفره پلیس انگلستان نیز به جمع

اعتصاب کنندگان پیوسته بودند. انقلاب به شرق نیز راه پیدا کرده بود. حکومت های ترکیه، ایران، هندوستان و چین یا سقوط کرده بودند و یا در حال سقوط بودند. تمامی این حوادث نشان می داد که اگر جنگ ادامه یابد، انقلاب جهانی ایکه کمونیست ها در انتظارش بودند، بوقوع خواهد پیوست. پس می بایست هر چه سریعتر جنگ "خودی ها" پایان می یافت تا حکومت های سرمایه داری بتوانند نیرو و امکانات خود را در جنگ های طبقاتی متمرکز کنند.

پس از استقرار شوراها در روسیه چشم کمونیست های جهان به آلمان دوخته شده بود. لنین بارها گفته بود که اگر بزودی انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی پیروز نشود، انقلاب در روسیه نیز شکست خواهد خورد. (۴) وینستون چرچیل بلافاصله پس از پایان جنگ گفته بود، تنها راه نجات از تهاجم بلشویسم، مقترن کردن دوباره آلمان است. نقش کارگزاران امپریالیست ها بدوش برنشتاین، کائوتسکی و دیگر رویونیست های آلمان گذاشته شده بود. برای تجسم آنچه که در این مقطع حساس تاریخی پیش آمد به مطلب "فاجعه ی کرونشات در سال ۱۹۲۱ آغاز ضد انقلاب" رجوع می کنیم:

«لنین در سومین کنگره ی شورا ها در ژانویه ۱۹۱۸ گفته بود: «خوب مسلماً پیروزی نهایی (یعنی استقرار یافتن) سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است. کارگران و دهقانانی که قدرت شورایی را در دست دارند یکی از واحد های ارتش بزرگ جهانی می باشند».

و در ماه مارس یعنی زمان پذیرفتن معاهده ی برست - لیتوسک او این مطلب را به این شکل بیان کرد: «حقیقت اجتناب ناپذیر این است که بدون انقلاب آلمان ما رو به فنا هستیم».

در "تزه های آوریل" سال ۱۹۱۷ لنین نیاز به انترناسیونال نوینی برای جایگزینی انترناسیونال دوم که از آگوست ۱۹۱۴ دنباله رو امپریالیسم شده بود، مطرح کرد. این خود جنگ بود که زمینه ی مادی برای این انترناسیونال را تأمین نمود. کارگران و سوسیال دمکرات های سابق در قبال دولت های خودشان مقاومت بیشتری در پیش گرفته بودند. اعتصابات در وین، در هامبورگ و بریمن و در سرتاسر آلمان باعث تسریع اختتام جنگ جهانی اول بود. وقتی که خبر قیام ها در وین به مسکو رسید "رادک"، یکی از رهبران بلشویک، مشغول نگارش گزارش از تظاهرات های خود بخودی در مقابل کرملین بود. او در این گزارش نوشت: «من هرگز با چشم های خود چنین وقایعی را ندیده ام. کارگران زن و مرد و سربازان ارتش سرخ تا دیر وقت در شب پشت یکدیگر رژه میرفتند. انقلاب جهانی سرانجام ظهور کرد. توده های مردم گوش شان را به شنیدن گامهای آهنین انقلاب تیز کرده بودند؛ انزوی ما با پایان رسیده بود».

این اما، اندکی نابهنگام و نارس بود. با این که بسیاری از کارگران و سربازان سابق در سرتاسر اروپا به شکل روز افزونی طرفدار ایده ی شورایی بودند، اما در اکثر این کشورها این به عامل مستقیم تشکیل احزاب کمونیستی تبدیل نگشت. حتی در جایی مثل آلمان نیز انقلابیون در متمایز ساختن مشخص خود از سوسیالیست های میهن پرست افراطی ناکام مانده بودند. با این که رفقا روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت دست به تشکیل اتحادیه ی اسپارتاکیست زدند و لیکن از ترس منزوی شدن از توده های طبقه کارگر همچنان در حزب میانه رو "یو. اس. پی. دی." (که شامل کائوتسکی و برنشتاین هم می شد) باقی ماندند. همین نوع برخورد شان بود که نه تنها کارگران را سردرگم نموده بود، بلکه اسپارتاکیست ها را از گروه های کوچک تر، اما با برنامه های سیاسی صریح تر، همچون بریمان چپ و سوسیالیست های بین الملل (آی. کی. دی.) منزوی ساخته بود. با در نظر داشتن این نکته هم که سوسیال دمکرات ها (برنشتاین و کائوتسکی) بصورت علنی با شورا های کارگری مخالفت نمی کردند اما در پشت صحنه در جهت نابود کردن شان فعال بودند، بدین مفهوم بود که اسپارتاکیست ها (بدان طریق که در مورد بلشویک های روسیه صدق میکند) حامیان شورا های کارگری به شمار نمی آمدند. اگر دوباره گفته ی ویکتور سرگئی را که در آغاز این متن قرار دادیم بخوانیم در می یابیم که تحریک های بزرگ تر بورژوازی اروپا که اصطلاح سوسیالیست ها را در

چارچوب دفاع ملی به خودشان چسبانده بودند یکی از عمده ترین عواملی بود که انقلاب آلمان و کشورهای دیگر را با شکست منجر ساخت .
(«۵»)

و اینگونه بود که شرایط جهانی بسوی ضدانقلاب تغییر یافت. امپریالیست های پیروز در جنگ، بسرعت به کار مشغول شده و مصوبات ورسای را عملی کردند. یا تشکیل “اتحادیه دول (League of Nations)” جهان را بین خود تقسیم و نیروهای خود را در مقابل انقلاب های طبقه کارگر متمرکز کردند. تشکیل “سازمان جهانی کار (I.L.O.)” اتحادیه های زرد سراسری را، یکی پس از دیگری بنیان نهاد و آنها را تبدیل به سدهایی در برابر نفوذ انقلابیون کردند.

از طرف دیگر، شکست پرولتاریای جهان در ایجاد حکومت شوراها و پیوستن به پرولتاریای روسیه، که خود عامل بسیار مهمی در تغییر شرایط جهانی مبارزه طبقاتی و چیرگی ضد انقلاب بود، بورژوازی تازه به دوران رسیده “حزبی” در روسیه را قدرت بخشید. نیروهای بروکرات و تکنوکرات “توبه کرده” تزاری با پیوستن به همتهای تازه به دوران رسیده شان در حزب، نیروی متمرکز و قدرتمندی را علیه جناح های کارگری و انقلابی حزب کمونیست (بلشویک) سامان دادند و در هر قدم، با متلاشی کردن و یا خالی کردن از محتوای سازمانهای توده ای طبقه کارگر، قدرت را به رأس هرم غیر انتخاباتی حزبی منتقل نمودند. این جناح با سوء استفاده از نفوذ حزب کمونیست روسیه در کمینترن، مرکز ثقل مبارزات کارگران جهان را از “انقلاب جهانی” به “حمایت از تنها کشور سوسیالیستی”، تغییر داد و کمینترن را کاملاً در اختیار گرفت. انتقادهای جناح کمونیستی جهان و کارگری حزب روسیه گوش شنوایی نیافت. از کنگره سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ ش) تشکیل “جبهه های ملی و ضد امپریالیستی”، به جای حفظ استقلال طبقاتی، سازش پرولتاریا با بورژوازی بومی برای حفظ منافع “سرزمین مادری سوسیالیستی” را جایگزین نمود. سرکوب خونین جناح های کارگری و انقلابی حزب در کمتر از یکدهه پس از پیروزی انقلاب آغاز شد. بسیاری از رهبران جهانی پرولتاریا که مسئولیتی در کمینترن داشتند و یا برای انجام وظایف شان می بایستی به روسیه رفت و آمد می کردند، بازداشت و اعدام شدند. از جمله ایشان، سلطانزاده، احسان الله خان و مرتضی علوی همراه با تعداد زیادی از اعضای انقلابی حزب کمونیست ایران را می توان نام برد.

با برداشته شدن چنین سدّی از مقابل بورژوازی جهانی می توان آزادی عمل امپریالیست ها را در سرکوب سراسری انقلابات جهانی و استقرار “حکومت های ملی” توضیح داد. تنها اینگونه می توان پاسخی به سؤال آغازین مان بیابیم: پس آن نیروی عظیم تحول خواه سالهای نه چندان دور از این وقایع چه شدند؟ چه چیز باعث می شود که ناگهان همه به خواب فرو می روند و می گذارند قداره بندی ناچیز و بی سواد، رضاخان میر پنج، تبدیل به “ناپلئون” ایران شود؟

دیکتاتوری پهلوی، جنبش کارگری و عاقبت دردناک حزب کمونیست ایران

همراه با هجوم ضد انقلاب جهانی، سرکوب گسترده مخالفین با حمایت همه جانبه امپریالیسم بریتانیایی که پس از خروج ارتش سرخ از گیلان و مناطق شمالی ایران یکه تاز میدان گشته بود، آغاز گشت. پس از استقرار حکومت پهلوی و اجرای “قانون سیاه رضا خانی” تعداد بیشماری از اعضای حزب کمونیست همراه با فعالان کارگری و سندیکایی به قتل رسیده و زندانی گشتند. کلیه مطبوعات مستقل و منتقد تعطیل شدند. با این حال اعضای حزب کمونیست سعی می کردند تا در مقابل این موج تسلیم نشده و صدای خود را به مردم و کارگران برسانند. نشریاتی با نامهای “جرقه”، “جوانان بلشویک” و “حیات کارگری” از طرف برخی از سازمان های حزبی منتشر گشته که همگی پس از یکی دو شماره به سرنوشت دیگر نشریات دچار و تعطیل شدند. در چنین شرایطی بود که دومین کنگره حزبی در شهریور ماه

۱۳۰۷ ش. در شهر ارومیه بصورت مخفی تشکیل شد. از تعداد ۲۰ نفره نمایندگان شرکت کننده از شهرهای تهران، تبریز، رشت، اردبیل و انزلی می شد فهمید که در این ۲ سال استقرار دیکتاتوری پهلوی حزب کمونیست متحمل چه ضربات سهمگینی شده بود. (۶)

جناح راست حزب کمونیست ایران، که از بدو تولد آن به سال ۱۹۲۰، با دار و دسته تکنوکرات های حزبی روسیه و جناح استالین در ارتباط، و در پروسه تثبیت ایشان در اتحاد جماهیر شوروی و کمینترن حامل سیاست های سازشکارانه ایشان بودند، با روی کار آمدن رضا خان و تغییر سیاست های انگلیس، و به دنبال شعار "حمایت از تنها کشور سوسیالیستی"، با در الویت قرار دادن سیاست خارجی شوروی به جای پیشبرد مبارزه طبقاتی پرولتاریا، آشکارا به حمایت "اقدامات مترقی و ملی" حکومت جدید پرداخته، خواهان تغییر ماهیت حزب به سازمانی توده ای و انحلال استقلال پرولتاریا به نفع "جبهه ملی و ضد امپریالیستی" شدند. اما، با رجوع به گزارش سلطانزاده، بنظر می رسد که این جناح در کنگره دوم حزبی، یا بسیار ضعیف بوده و یا با برخورد فرصت طلبانه، از برنامه ای مخفی پیروی می کردند. سلطانزاده در گزارش خود از کنگره دوم می نویسد:

... «کارشناسانی یافت می شوند که تغییر سلطنت توسط رضاخان را تقریباً به منزله یک انقلاب بورژوائی جلوه می دادند. اینان بر این ادعا بودند که گویا رضاشاه تبلور آرزوهای بورژوازی ایران است و اینکه گویا وی به کمک این بورژوازی و علیرغم مخالفت های سرسختانه ی مثلاً فئودالها قدرت را در دست گرفت.

کنگره حزب پس از در نظر گرفتن انبوه واقعیات و مدارک مربوط به مسئله نقش "آزادگر" رضاشاه و همچنین ماهیت بورژوایی تغییر اخیر سلطنت، اعلام داشت که خروج نیروهای انگلستان از ایران به هیچوجه بدین معنی نبود که انگلستان عقب نشینی کرده، بلکه تنها به تغییر تاکتیک توسل جسته است. و اینکه در واقعیت امر رضاشاه مبارزه ای راستین علیه امپریالیست های انگلیسی و فئودالان زمیندار را رهبری نمیکند. بلکه برعکس سیاست انگلستان در ایران را به پیش می برد و نظام فئودالی را تقویت می کند. ماده چهارم از قطعنامه مصوب کنگره در زمینه ی موقعیت داخلی و بین المللی بشرح زیر افاده معنی می کند: انگلستان پس از اینکه متقاعد گشت که غیر ممکن است ایران را با تکیه به خشونت صرف به چنگ آورد بر آن شد که مطابق نمونه های مصر و بین النهرین، اداره مملکت را بدست ایشان بسپارد. ولی سیادت خویش را آهسته آهسته، ولی با اطمینان از طریق ایشان استحکام بخشد. این امر می بایست وسیله ی کودتای سید ضیالالدین (۲۵ فوریه ۱۹۲۱) بمورد اجرا درآید. ولی سید ضیالالدین بعنوان دوست شناخته شده انگلستان بزودی وجهه خود را از دست داد و بدین سبب قادر نبود وظیفه محوله اش را بانجام برساند. بدین دلیل انگلستان را تصمیم بر آن شد که رضاخان، همکار وی، و مردی را که تا آن زمان تقریباً ناشناخته مانده بود، جانشین وی سازد.

امپریالیسم انگلستان که از سلسله قاجار بکلی مأیوس گردیده بود، اکنون بیشتر رضاخان را بزییر حمایت خویش در آورد به این امید که رضاخان بهتر می داند که چگونه از منافع انگلستان، و از آن جمله از اعتبار قوانین کاپیتولاسیون حفاظت کند. بدین ترتیب، نادرستی این تصور که کودتای رضاشاه عصر جدیدی در تاریخ معاصر ایران را بشارت می دهد، روشن می گردد. این نظر را که گویا کودتای رضاخان به معنی سقوط سیادت فئودالی و تحصیل قدرت بدست بورژوازی است، باید بعنوان نظریه ای کاملاً فرصت طلبانه معرفی نمود. براستی رضاخان کوشید در عمل مبارزه خود را بر بورژوازی ملی متکی سازد، و حتی با عناصر جمهوریخواه و سازمانهای طبقاتی پرولتری به مغازه پرداخت، لکن مبارزه وی همواره در چارچوب نظام فئودالی - زمینداری باقی ماند. مواعید و امتیازاتی که رضاخان به بورژوازی می داد، تا حمایت وی را در مبارزه علیه سلطنت قاجار بدست آرد، بزودی متوقف شد، یعنی به همان زودی که مسئله قدرت حل گردید. این واقعیت که رضاخان بهنگام انجام کودتای خود از طرف اقدار فوقانی بورژوازی ملی پشتیبانی می شد، و این اقدار هم اکنون نیز وی را مرهون حمایت خویش می سازند، به هیچوجه گواه بر ماهیت بورژوایی سلطنت رضاخان نیست. بلکه گواه بر آنست که وی

موفق گشته است که پشتیبانی افسار فوقانی بورژوازی ملی را بسود نظام اربابی - سلطنتی جلب سازد. این امر از آنرو بر وی آسانتر گشت، که در دهه اخیر سردمداران بورژوازی تجاری و تنخواه گر بورژوازی ملی سرمایه بسیاری در اراضی زراعی بکار انداختند تا با استفاده از امتیازات فئودالی و تضييع حقوق سياسي دهقانان، سود بیشتری را که از طریق صرفاً تجاری میسر نیست، تحصیل کنند. (۷) افسار فوقانی بورژوازی ملی بدین ترتیب خواهان آن اند که نظام اربابی و نظم تضييع حقوق سياسي دهقانان، که گسترده ترین استثمار دهقانان را میسر می سازد، دست نخورده بماند. سیادت رضاخان، حتی اگر برخی پیش نشان های لازم را برای انکشاف مناسب بورژوازی ملی را فراهم آورده باشد، با این وصف و در عین حال استثمار دهقانان را قوت بخشیده و موقعیت سیاسی و اقتصادی دهقانان را کاملاً تحمل ناپذیر ساخته است. همچنین اشتباه محض خواهد بود، که اگر کودتای رضاخان (تغییر سلطنت) را کودتایی درباری تصور کنیم. این کودتا بیشتر با مبارزه سختی در داخل خود طبقه فئودال، و سپس مبارزه طبقه زمیندار حاکم بر علیه کوششهای بورژوازی ملی برای اینکه به نحوی از انحاء در اداره مملکت سهمی کسب کند، و بالاخره با مبارزه فئودالها و افسار فوقانی بورژوازی ملی علیه جنبش انقلابی و سازمانهای انقلابی در آمیخته است.» (۸)

در این کنگره همچنین پیشنهاد کمینترن دال بر تشکیل «جبهه انقلابی - ملی» مورد بحث قرار گرفت. در این زمینه نیز اکثریت حزب کمونیست بر حفظ استقلال حزب و طبقه کارگر پافشاری کرد. این موضع را رفیق سلطانزاده اینگونه گزارش کرده است: «در زمینه مسئله حزب انقلابی - ملی [جبهه ملی] کنگره تصویب کرد که این حزب باید اتفاق انقلابی [جبهه انقلابی] کارگران، دهقانان، و خرده بورژوازی باشد. هسته اصلی آن را باید سازمانهایی تشکیل دهند که در آنها حزب کمونیست نقش تعیین کننده را ایفا می کند. این حزب نباید استقلال سازمانی و سیاسی حزب کمونیست را محدود سازد و میدان انتقاد آزادانه حزب به خطاهایی را که اردوی انقلابی مرتکب می گردد، تنگ سازد.» (لغات درون براکت [x] از سلطانزاده است) (۹)

بدین ترتیب می بینیم که علیرغم زیر ضرب بودن از داخل و خارج، در دوران تهاجم ضدانقلابی بورژوازی، جناح انقلابی حزب اکثریت کنگره را در دست داشت. اما، تصمیمات اکثریتی از ۲۰ نماینده حزبی توانایی مقابله با شرایط تاریخی را در عمل انقلابی ندارد. بویژه آنکه، ضدانقلاب را در درون خود حمل بکند. در قسمت قبلی آوردیم که چگونه رفیق سلطانزاده و دیگران در جناح انقلابی، به رغم امیدواری شان به زیر قید بردن اقلیت راست حزبی، در این قصد شکست خورده و بدست ارتجاع داخلی و همین ضد انقلابیون حزبی و همراهان جهانی شان (استالین و دار و دسته اش) در روسیه، سرکوب و اعدام شدند و نهایتاً بدون آنکه بتوانیم تاریخ مشخصی را انتخاب کنیم، حزب کمونیست ایران متلاشی و منحل گشت.

مبارزه طبقاتی، به رغم حضور و یا عدم حضور، آمادگی یا عدم آمادگی عناصر آگاه طبقاتی درگیر، تحت تأثیر تقابل روزمره منافع متضاد، به پیش می رود. اما مسلماً طبقه ای نهایتاً به پیروزی های نسبی و ماندگار دست می یابد که آگاهانه تر و از لحاظ سازمانی، متشکل تر مبارزه کرده باشد. طبقه کارگر ایران نیز که تحت آموزش انقلابی کمونیست ها بار آمده بود، در دوران دیکتاتوری سیاه رضاخانی، بدون ارتباط با حزب کمونیست ایران و فعالان انقلابی کارگری با تجربه، که به دست رضاخان و یا استالین معدوم گشته بودند، هر زمان که توانایی مبارزه و مقابله را در خود دید به میدان آمد و نگذاشت آب راحتی از گلوی امپریالیسم و طبقات ارتجاعی حاکم پایین رود. بقایای حزب کمونیست ایران که اینک به خارج از کشور کوچ کرده بود، تنها در نقش نظاره گری فعال این گزارشات را در نشریات خود منتشر ساخته و تحلیلهای خود را ارائه می داد. اما این گزارشات و تحلیلهای، به علت فاصله جغرافیایی (۱۰) و عدم همکاری و یاری حزب روسیه، و پخش مخفیانه آن، در سطح محدود و با فاصله زمانی زیاد بدست کارگران می رسید و تأثیر ناچیزی داشت.

به رغم این موانع، با آغاز بحران جهانی سرمایه داری در سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸ ش)، و حتی کمی قبل از آن (۱۱)، طبقه کارگر ایران نیز همراه با دیگر کارگران جهان قدم به میدان مبارزه گذاشت. در روز اول ماه مه ۱۳۰۸ ش. کارگران نفت، اعتصاب تاریخی خود را آغاز کردند. در گزارشات ستاره سرخ (۱۲) می خوانیم، ۲۰ هزار کارگر نفت در آن شرکت داشتند که تمامی فعالیت های شرکت نفت ایران و انگلیس را فلج کرد. «کارگران اصفهان، تهران، مسجد سلیمان و اهواز با کارگران نفت اعلام همبستگی کردند. حتی تجار هم در حمایت از کارگران مغازه ها را در بازار شهر تعطیل کردند.» (۱۳) اعتصاب سه روز ادامه داشت و حکومت برای سرکوب آن دست به دامان شریک انگلیسی شد که ایشان نیز واحدهای ارتش خود را که در بصره مستقر بودند فراخواندند. در این درگیری ۲۰ کارگر و ۱۵ تن از نیروی سرکوبگر زخمی، ۲۰۰ کارگر بازداشت و ۳۰۰ تن دیگر از کار اخراج شدند. اکثر بازداشت شده ها پس از ۳ الی ۴ سال آزاد شدند، اما حق بازگشت به شهرشان را نداشتند. ۵ تن از کارگران که بعنوان رهبر اعتصاب شناخته شده بودند را به تهران منتقل کردند. (۱۴)

همچنین، با فاصله دو سال، کارگران نساجی «وطن» در اصفهان نیز به اعتصاب دست زدند. این اعتصاب توسط ۵۰۰ تن از کارگران آغاز گشت. از جمله خواسته های ایشان آزادی فعالیت سندیکا و صندوق کمکهای مالی، ۸ ساعت کار در روز، حداقل دستمزد ۵ ریال روزانه، رعایت ایام تعطیل و جشن های رسمی و ... بود. این اعتصاب از اینرو حائز اهمیت شد که کارگران کارفرما را وادار به پذیرفتن نسبی شروط خود کردند.

اما این مبارزات در شرایطی صورت می پذیرفت که ضد انقلاب راست و «چپ» موفق به سرکوب همه جانبه و جهانی انقلابیون کمونیست و جنبش کارگری گشته بودند. البته رفقای «انترناسیونالیست» معتقدند که در اروپا، بخشی از کمونیست های انقلابی بخصوص در احزاب ایتالیا، هلند و فرانسه بودند که سنت ها و تئوری های انقلابی را نمایندگی می کردند. متأسفانه به علت چیرگی تقریباً مطلق استالینسم بر «کمونیسم ایرانی» و سرکوب و سانسور هر طرز تفکر و مطالب مخالف با «خط رسمی حزب کمونیست شوروی»، ما اطلاع کافی از صحت و سقم این ادعای رفقا نداریم، اما امیدواریم با هر چه نزدیکتر شدن به ایشان به اطلاعات لازم برای اخذ تصمیم نائل آییم.

این بود پایان دوران طلایی کمونیسم انقلابی در ایران و جهان! با تلاشی احزاب کمونیستی انقلابی، انقلاب ضد سرمایه داری چنان ضربه ای خورد که تا کنون قادر به ایستادن به قامت خویش نشده است. در طول دهه های باقی مانده قرن بیستم، خط رویونیستی که برهبری بروکرات ها و تکنوکرات های حکومت شوروی فرموله شد و توانست از سال ۱۹۲۸ کمینترن را تسخیر کند و از دهه ۳۰ در روسیه و سراسر جهان انقلابیون کمونیست را سلاخی کرده و تئوری های مسخ شده را جایگزین باورهای انقلابی سازد، بر اذهان انقلابیون غلبه کرد و از طریق ایشان تمامی جنبش های انقلابی جهان را از استقلال و رهبری طبقه کارگر محروم ساخت. احزاب ناسیونالیستی بورژوازی در غرب به سازش و مصالحه با سرمایه داری بومی رسیدند، و در شرق در آمیزش با دهقانان و خرده بورژوازی «ضد امپریالیست» فرزندان معیوبی چون تروریسم و مائویسم را خلق کردند. نتیجه این خیانت ها هم فرو رفتن مبارزات کارگری به تردیونیویسم و اکومونیسم بود که هنوز هم شاهد تفوق آن بر جنبش های کارگری در سراسر جهان هستیم. در قسمت بعدی به نقش خیانتکارانه حزب توده و جنبش کارگری سالهای ۱۳۲۰ تا آغاز انقلاب ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ می پردازیم.

یادداشت قسمت چهارم :

1. Fear and Loathing in Whitehall: Bolshevism and the Firearms Act of 1920 By Clayton Cramer

2. The World on Fire, 1919 and the Battle with Bolshevism, Anthony Read

4. مجموعه سخنرانیهای لنین در کنگره های کمیترن صفحه ۱۳۹-۱۴۰ آمده است: ما چنین میاندیشیدیم: یا انقلاب بین المللی به کمک ما خواهد آمد که در آنصورت پیروزی کامل ما تضمین خواهد شد، یا مجبور خواهیم شد به کار متواضعانه انقلابی خودمان، با این اعتقاد که حتی در صورت شکست خدمتی به آرمان انقلاب کرده ایم و تجربه ما بنفع انقلابات دیگر خواهد بود ادامه بدهیم. (از مقاله ف. فرخی)

5. فاجعه ی کرونشتات در سال ۱۹۲۱ آغاز ضد انقلاب - گرایش بین الملل کمونیستی (ICC)، «بسوی انقلاب» شماره ۳۰ ترجمه بهروز نوایی.

6. مطبوعات کمونیستی ایرانی در مهاجرت، سولماز رستموا - توحیدی، فصل دوم، ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲، نشریه روزنامه آذربایجان، ۱۹۸۵،

7. در گواه به صحت تحلیل این بند از قطعنامه کنگره دوم حزب کمونیست ایران، پدر بزرگ نویسنده نیز از جمله همین بورژواها بود که پس از انبار کردن کاه و جو برای سواره نظام نیروهای متفقین و قزاق، پس از دوران جنگ، به خرید اراضی کشاورزی وسیعی در دشت قزوین پرداخت. و بدین ترتیب زنجیره «از تولید به مصرف» را تکمیل کرد.

8. «دومین کنگره حزب کمونیست ایران»، آ سلطانزاده، جلد چهارم «اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیست ایران»، نوشته های سلطانزاده، انتشارات مزدک. ص ص ۱۱۷ و ۱۱۸

9. همانجا، ص ۱۱۹

10. در آن زمان، نشریات «ستاره سرخ»، ارگان تئوریک که تا زمان حضور رفیق سلطانزاده زیر نظر او منتشر می شد و «پیکار»، ارگان خبری و تبلیغاتی حزب، که زیر نظر رفیق شهید مرتضی علوی بود، در آلمان به چاپ می رسید و به ایران منتقل شده و بصورت مخفی پخش می شد.

11. اول ماه مه ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ ش) کارگران بصورت گسترده ای روز جهانی کارگر را برپا داشتند که با اقدام حکومت به سرکوب آن، به تظاهرات سیاسی کارگران در روز بعد تبدیل شد. (ستاره سرخ - شماره ۲-۱ ص ۴۹).

12. مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت، فصل دوم، ص ۸۶، انتشارات روزنامه آذربایجان. سولماز رستموا-توحیدی.

13. ستاره سرخ، شماره ۹ ص ۲۷

14. پیکار، شماره ۳

قسمت پنجم: حزب توده ایران، رفرمیسم بورژوازی «چپ»

حزب توده ایران بتاريخ مهرماه ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) از بقایای محفل دکتر ارانی، و برخی از فعالان کارگری آزاد شده، همراه با جمعی از روشنفکران غیر کمونیست به حمایت جناح «متفقین» راست و «چپ» سرمایه داری، بر مبنای الگوی ضد انقلابی کمیترن تشکیل شد. این

“حزب” در حقیقت همان “جبهه ضد فاشیستی” بود که زمامداران بورژوازی روسیه مناسب حال سیاست های خارجی خود تشخیص داده بودند. احسان طبری در اعترافنامه “کژراهه” می نویسد: “معلوم شد که کمینترن به کسانی که مورد اعتمادش بودند و از آن جمله “رضا روستا” خبر داده بود که حزب جدید، حزب کمونیست نخواهد بود. اولاً به علت وجود قانون ضد کمونیستی مصوب ۱۳۱۰ شمسی، قانونی بودن فعالیت کمونیستها را ممنوع و عضویت در این حزب را به عنوان جرم سیاسی اعلام کرده بود و این قانون کماکان اعتبار داشت، ثانیاً به علت وضع اجتماعی ایران که وجود یک حزب مستقل کمونیست را غیر لازم می‌کند. طبق این توصیه، کمونیست ها و عناصر ملی باید مشترکاً حزب وسیعی به وجود می‌آوردند و برنامه ایجاد اصلاحات اجتماعی را به گونه‌ایکه موجب ماندن خرده بورژوازی و سرمایه‌داری ملی نشود، مطرح نمایند. بعدها این مسئله روشن شد که حزب توده یک حزب علنی است و مانند سابق که حزب اجتماعیون بطور علنی وجود داشت، فعالیت قانونی می‌کند، اما کمونیست ها سازمان مخفی و جداگانه خود را تشکیل می‌دهند و از پشت پرده فعالیت حزب علنی را اداره می‌کنند.” (۱) البته ما صحت ادعای طبری را بر مبنای چنین اعترافنامه ای قرار نمی‌دهیم. بلکه، اسناد تشکیل این “حزب” و عملکرد تاریخی آن اثبات این ادعا است.

در مرامنامه تشکیل “حزب توده” که سه سال بعد در اولین کنگره آن نیز بتصویب رسید، در حقیقت ۸ خواسته در چند ماده فرموله شده بود: ۱، حفظ استقلال کشور و تمامیت ارضی آن، ۲، برقراری رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان، قلم، عقیده و اجتماعات، ۳، مبارزه علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی، ۴، ایجاد اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبود بخشیدن به وضع زارعین و دهقانان، ۵، اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تأمین استفاده توده ملت از کیله مراحل فرهنگی و بهداشت، ۶، تعدیل مالیاتها با در نظر گرفتن منافع توده های مردم، ۷، اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگهداری راههای شوسه و تکمیل خطوط آهن، ۸، ضبط اموال و دارایی پادشاه سابق به نفع ملت ایران. گروه “جامی” در کتاب “گذشته چراغ راه آینده است!” بدرستی به دو مطلب اشاره می‌کند. اول اینکه در خواسته چهارم این مرامنامه هیچ اشاره ای به “انقلاب ارضی” و انتقال مالکیت اراضی به دهقانان نشده بود. در صورتیکه، این خواسته از زمان انقلاب مشروطه نه تنها یکی از اهداف کمونیستهای ایران، بلکه حتی برخی از جمعیت های غیر کمونیستی نیز بود. دیگر اینکه، در این مرامنامه هیچ درخواست مشخصی در مورد طبقه کارگر مطرح نگشته بود. (۲) در صورتیکه، حتی در بحبوحه دیکتاتوری رضاخانیه طبقه کارگر در اعتصابات خود خواسته هایی چون آزادی فعالیت سندیکاها و صندوق های کمکهای مالی، ۸ ساعت کار در روز، تعیین حداقل دستمزد روزانه، رعایت ایام تعطیل و جشن های رسمی و ... مطرح ساخته بود. پس، با در نظر گرفتن نکات بالا، حداقل از لحاظ تئوریک، می توان ادعای احسان طبری در مورد حضور یک “سازمان مخفی کمونیستی” در نهاد “حزب توده” را نیز مردود شمرد. البته، در کنگره اول این “حزب” در اثر فشار مبارزات کارگری در بین سالهای ۲۱ تا ۲۳ ش، چند خواسته کارگری صرفاً صنفی در برنامه اش گنجانده شد که در همان چارچوب بورژوازی باقی ماند. این در سال ۱۳۳۱، یعنی پس از گذشت چهار سال از “انحلال” آن در پی سوء قصد ناموفق علیه شاه و فرار کمیته مرکزی آن از زندان و مهاجرت به شوروی، آنها صرفاً در سطح یک جزوه، بود که ایشان عنوان کردند حزب توده، حزب طبقه کارگر بوده و بر ایدئولوژی “مارکسیسم – لنینیسم” استوار است و وظیفه خود را برانداختن نظام سلطنتی، تغییر قانون اساسی، تقسیم بلاعوض املاک زراعی، تشویق سرمایه‌های داخلی برای توسعه صنایع، و استقرار دموکراسی توده‌ای می‌دانند. (۳) اما، این اعلام موضع با هیچ تغییری در برنامه های این “حزب” و عملکرد آن، همراه نبود. “حزب توده” همواره، تا به امروز، بر مبنای خط رفرمیسم بورژوایی حرکت کرده است و بر مبنای شواهد تاریخی نیز، این “حزب” هرگز در مقام متشکل کننده قشر پیشرو پرولتاریا و معرف منافع انقلابی طبقه کارگر قرار نگرفت و در هماهنگی با مرامنامه اش، منافع سرمایه داری روس را معرفی می‌کرد. حتی اگر ما نخواهیم تحركات احزاب دمکرات آذربایجان و کردستان را به پای “حزب توده” بگذاریم، حمایت این “حزب” از اعطای امتیاز نفت شمال به سرمایه داران روسی و تغییر جهت های ناگهانی بر مبنای سیاست های خارجی “اتحاد جماهیر

شوروی” غیر قابل انکار است. نویسنده این مطلب، از بسیاری از اعضای سابق اجرایی این “حزب”، مثالهای زیادی از دخالت های مستقیم حکومت روسیه در امور داخلی “حزب توده” را شنیده است. از جمله، حمایت از “کمیته مرکزی” در مقابل انشعاب خلیل ملکی، حکم به محدود نمودن مبارزه علیه فنودالهای شمال ایران و اخراج، تبعید و حتی قتل اعضای که حاضر به ترک مبارزه علیه این فنودالها نبودند. و ... ماهیت بورژوازی و وابسته بودن حزب توده به سرمایه داری خارجی و بومی بخصوص در سیاست های کارگری این حزب نیز مشهود است که در مرور اعتلای مجدد جنبش طبقه کارگر در این سالها خواهیم دید.

اعتلای مجدد جنبش طبقه کارگر ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

بسیاری از تاریخ نویسان معاصر به دلایل مختلف سعی در این دارند که اعتلای مجدد جنبش طبقه کارگر در سالهای پس از دیکتاتوری سیاه رضاخانی را به فعالیت های “حزب توده” نسبت دهند. انگیزه تاریخ نویسان بورژوازی “چپ” که عمدتاً به رویونیسم روسی و حزب توده گرایش داشته اند واضح و روشن است. ایشان می خواهند “حزب توده” را با زور تحریف تاریخ و دروغ “قهرمان” طبقه کارگر جلوه داده و آن را به جای حزب طبقه کارگر به خلق مردم فرو کنند. و اما، انگیزه تاریخ نویسان بورژوازی راست از این اقدام، سوء استفاده کردن از خیانت ها و وابستگی “حزب توده” برای ایجاد دید و احساسات منفی نسبت به سنت تاریخی مبارزات کارگری است. البته این بدان معنی نیست که در طول این دوران، این “حزب” دارای هیچ نفوذی در میان جنبش کارگری نبوده است. در زیر خواهیم دید که ایشان چگونه از اوج گیری مبارزات طبقه کارگر برای پیشبرد اهداف پلیدی بورژوازی روس استفاده کرده و حتی، طبق نیازهای این “ابر قدرت” در حال شکلگیری”، در سرکوب فعالان و تشکلات مستقل کارگری با بورژوازی وطنی و دولت های وقت همکاری داشتند و برخلاف سنت مبارزاتی “حزب کمونیست ایران” هرگز به آموزش و پرورش و سازماندهی انقلابی طبقه کارگر بر اساس استراتژی و نقش تاریخی – طبقاتی کارگران نپرداختند.

۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴

تاریخ معاصر ایران، همچون تاریخ اغلب کشورهای و مناطق جهان، پس از آغاز دوران امپریالیستی، تحت تأثیر روند جهانی شدن سرمایه و رقابت جناح های متعدد و مخالف آن قرار داشته است.

همانطور که در بخش های گذشته توضیح دادیم، رقابت خصمانه سال های آغازین قرن بیستم و جنگ جهانی اول، به علت برآمد جنبش انقلابی طبقه کارگر در سراسر جهان سرمایه داری که نهایتاً به انقلاب اکتبر روسیه و تشکیل حکومت های شورایی در برخی از کشورهای اروپایی انجامید، بدون نتیجه ای قاطع پایان یافت. حکومت و سرمایه داری “شکست خورده” آلمان می بایست به سرعت تقویت می شد تا از انقلاب پرولتری در حال شکلگیری در آن منطقه جلوگیری به عمل آید. در غیر اینصورت، با اتحاد بین المللی حکومت های شورایی روسیه و آلمان، انقلاب پرولتاریای جهانی غیر قابل مهار می گشت. نتیجه این ترک مخاصمات امپریالیستی، سرکوب انقلاب و شوراهای کارگری آلمان و تغییر شرایط بین المللی و آغاز یک دوره ضدانقلابی و ایزوله شدن طبقه کارگر روسیه و حکومت شورایی بود. در پی آمدن آن نیز، چیرگی بورژوازی روسیه، در شکل بروکراتیک آن، سرکوب خشونت آمیز طبقه کارگر و متحد آن، دهقانان، و قتل عام مؤثر انقلابیون کمونیست به دست ایشان صورت پذیرفت. پس، طبیعی بود که بعد از توفیق سرمایه جهانی در این امر، آتش مخاصمات نیمه تمام ایشان، دوباره برافروزد و آلمان تقویت شده، ادعای سابق خود را در رهبری سرمایه جهانی و سهم خواهی بیشتر تازه کند. آغاز جنگ جهانی دوم، در حقیقت، ادامه همان جنگ اولی بود که در سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ ش) آغاز گشت و در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ ش) “اتحاد جماهیر شوروی” را شعله ور ساخت.

بزرگترین نبرد تاریخ بشریت، "عملیات بارباروسا"، در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ میلادی (۲ تیرماه ۱۳۲۰ ش) با حمله ۲۰ میلیون نفری "متحدین" به مرزهای اروپایی شوروی کلید خورد و تا سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) ادامه یافت. در صورت پیروزی آلمان بر این کشور، با در نظر گرفتن اینکه، ژاپن نیز چین را به تسخیر خود در آورده بود و با حمله ناگهانی اش، دست آمریکا را از جزایر اقیانوس آرام قطع ساخته بود، جناح ایشان عملاً به اهداف نهایی دست یافته و نتیجه جنگ به نفع ایشان تمام می شد. پس، لازم بود که جناح "متفقین"، یعنی انگلستان و آمریکا، هر چه سریع تر به کمک شوروی آمده و ارتش آلمان را در آن جبهه (جبهه شرق) زمین گیر می کردند. در این استراتژی دفاعی، ایران "پل پیروزی" بود. اما، "پل پیروزی" بیانگر تمامی نقش ایران در این استراتژی نبود. چرا که، ایران، همراه با بازی کردن نقش مسیر کمک رسانی به "جبهه شرق"، همچنین، تأمین کننده نفت و سوخت و تسلیحات و مواد غذایی کشاورزی و دامی و اسب و ... نیز بود. بنابراین، آنچنان نقش تعیین کننده ای در نتیجه جنگ می داشت که سرنوشت آن نمی توانست در دستان کسی باقی بماند که با "متحدین" همراه بود. در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰، "متفقین" از شمال و جنوب ایران را اشغال کردند و عذر "رضا خان پهلوی" را خواستند و با پا در میانی "فروغی"، پسر او، محمدرضا را به سلطنت نشانند. با برداشته شدن درب دیگ دیکتاتوری سیاه رضاخانی، خواسته های سرکوب شده طبقات و اقشار مختلف رها گشتند. کابینه فروغی نیز چاره ای جز باز کردن درب زندانها نداشت. بدین ترتیب فعالان و رهبران سیاسی، کارگری و اجتماعی ای که توانسته بودند دخمه ها و سیاهچالهای این سال ها را تحمل کنند و زنده بمانند، آزاد شدند و چون ماهی در آب، خود را در درون جامعه ای جوشان از بحران های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یافتند.

در این میان، رهبران جنبش کارگری که همگی دست پرورده "حزب کمونیست ایران" بودند، به سرعت کار خود را آغاز کرده و به شکل و سازماندهی مبارزات کارگری پرداختند. در موازات با این اقدام، بقایای گروه ۵۳ نفر هسته "دکتر ارانی" نیز تصمیم به احیاء "حزب کمونیست ایران" گرفتند. اما در رجوع به سفارت شوروی از این کار منع گشتند. حکومت سرمایه داری روسیه به هیچ عنوان خواهان احیاء سنت مبارزات انقلابی "حزب کمونیست ایران" نبود. برای پیشبرد اهداف جناح "متفقین" سرمایه جهانی، ایران می بایست در آرامش کامل و تولیدات نفت و تسلیحات و کشاورزی و دامی بدون وقفه و در سقف حداکثری تداوم می یافت. گفته می شود که با پا در میانی رضا روستا، بالاخره سفیر روسیه با تشکیل "حزبی" در چهارچوب "جبهه متحد ضد فاشیستی" متشکل از کلیه طبقات و اقشار "مترقی" و با خواسته ها و شیوه عمل کاملاً فرمیستی موافقت می کند. (۴) بدین ترتیب در مهر ماه ۱۳۲۰ و برای حفظ منافع و پیشبرد سیاست های حکومت "مادر سوسیالیستی" (بخوانید "سرمایه داری چپ") در ایران، "حزب توده" تشکیل می شود.

در مورد مرانامه آن، در بالا توضیح دادیم. فرشید فریدونی که در مورد نقش حزب توده در جنبش کارگری آن سال ها تحقیقات گسترده ای کرده است در مطلبی (۵) از یکی از بیانیه های این حزب نقل قول آورده که می گوید: "حزب توده ایران موجب تشدید اختلافات طبقاتی نیست (-) ما بارها توضیح داده ایم و بار دیگر اعلام می نمایم که حزب توده هیچگاه نخواسته است اختلافات طبقاتی را در این کشور تشدید نماید (-) بکرات اعلام نمودیم که باید از سرمایه ها و صنایع داخلی پشتیبانی نمود و نگذاشت که بازرگانان و سرمایه داران ایرانی دلالتان دست دوم صاحبان بزرگ صنایع خارجی گردند". فریدونی شرایط آن دوران را اینگونه توصیف می کند. "بیش از ۷۰۰۰۰ کارگر ایرانی برای حمل و نقل خواروبار و مهمات به کارمزدی گماشته شده بودند که قبلاً در کشاورزی اشتغال داشتند. ارتش انگلستان هزار و هفتصد کامیون و دویست اتوبوس و ارتش سرخ چهارصد کامیون را مصادره کرده بودند و برای حمل و نقل مهمات و سربازان به جبهه استفاده می کردند (۳۴). حمل و نقل بکلی مختل شده بود و شهروندان ایرانی با کمبود مواد غذایی روبرو بودند. احتکار بازار کمبود مایحتاج زندگی را حادث می کرد. سیاست متفقین در ایران شامل تجهیز ارتش سرخ با مهمات، مبارزه با هواداران فاشیسم، جلوگیری از خرابکاری عوامل نازیسم، خنثا کردن جنبش های اجتماعی به عنوان مانعی برای حمل و نقل مهمات به شوروی و تبلیغات برای "تولیدات بی وقفه" می شد.

حزب توده نیز برای تحقق چنین سیاستی در ایران سازمان یافت.” (۶) بنابراین، جای تعجب ندارد که در زمان تأسیس “حزب توده” حساسیتی نسبت به خواسته های طبقه کارگر نشان داده نشد و به این طبقه، تنها از لحاظ ابزاری برای پیشبرد اهداف سیاسی خود نگاه شد.

اما، فعالان کارگری دیگری نیز بودند که از همان آغاز طبیعت “حزب توده” را تشخیص دادند و از پیوستن به آن خودداری ورزیدند و کوشش کردند تا طبقه کارگر را مستقل از منافع جناح های سرمایه داری جهانی سازمان بدهند. ” برخی از فعالین جنبش کارگری به دلیل تجربیات تاریخی، وابستگی به شوروی را مضر می دانستند و به سازمان دهی جنبش مستقل کارگری پرداختند. یوسف افتخاری با همکاری رحیم همداد، خلیل انقلاب، عزیزالله عتیقه چی، نادر انصاری، نادر کلهری و محمود نوایی “اتحادیهی کارگران و برزگران ایران” را سازمان دادند. افتخاری نظرهای کمینترن و حزب توده را مغایر با مارکسیسم می دانست و معتقد بود که مبارزه ی طبقه ی کارگر هیچگاه نمی تواند به تعویق افتد. او با شرکت خاندان اسکندری در نهادهای کارگری مخالف بود زیرا اعتقاد داشت که شاهزاده های قاجار جایگاهی در جنبش ندارند. مخالفت سر سخت او با رضا روستا، اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش به دلیل تجربیات دوران زندان از یک طرف و همکاری نزدیک آن ها با سفارت شوروی بود. افتخاری آن ها را متهم به جاسوسی برای شوروی می کرد (۳۶). به همین دلایل افتخاری با وجود مذاکرات متعدد با اعضای حزب توده و میانجی گری سفارت شوروی به آن حزب نگرید و به سازمان دهی “اتحادیهی کارگران و برزگران ایران” ادامه داد. در اوایل تابستان ۱۳۲۲ روزنامه ی گیتی به عنوان ارگان رسمی اتحادیه با امتیاز خلیل انقلاب منتشر شد. خلیل انقلاب سازمان دهی اتحادیه را در تبریز نیز به عهده داشت. - علی امید مسئول تشکیلات خوزستان بود و در مازندران و گرگان اتحادیه تحت نظر بابایی سازمان می یافت. یوسف افتخاری در مذاکراتی با نمایندگان “اتحادیهی زحمتکشان” چون علی زاده و ابراهیم زاده موفق شد آن ها را به “اتحادیهی کارگران و برزگران ایران” جلب کند. به این ترتیب کارگران راه آهن در تبریز و مازندران نیز به عضویت اتحادیهی مستقل در آمدند. (۳۷) (خصوصیت اتحادیهی مستقل کارگری را افتخاری در ماه مهر ۱۳۲۲ چنین بیان می کند. “اتحادیه کارگران که به مبنای مبارزه اقتصادی تأسیس و تشکیل گردیده علاوه بر این که از مداخله در امور سیاسی خاصه خودداری می نماید نسبت به هر حکومتی که به منظور تحکیم اصول استثمار و فشار طبقه کارگر بر قرار شود بدبین می باشد، خواه این حکومت در تحت نظر سید ضیاءالدین باشد و خواه تحت نظر قوام السلطنه و خواه هر کس دیگر.” (۳۸)

یوسف افتخاری مبلغ سوسیالیسم و حکومت شورایی بود و ترکیب این دو را بهترین فرم دموکراسی می دانست. او اما تشکیل حزب کمونیست را در این دوره ضروری نمی پنداشت زیرا معتقد بود که حزب رهبر طبقه ی کارگر است و تشکیل آن به ارتقاء فرهنگ جنبش کارگری نیاز دارد. فقدان فرهنگ حزب نزد کارگران ایرانی دلیل مخالفت او با تشکیل حزب کمونیست بود. ” (۷)

پس می بینیم که در هر دو صورت، یعنی رهبری جنبش کارگری به دست فعالان وابسته به حزب توده و یا رهبران غیر وابسته، مبارزات طبقه کارگر در همان سطح صنفی و در چارچوب فرمیستی باقی می ماند که ماند. موضع اکونومیستی رهبرانی چون یوسف افتخاری، علیرغم شناخت صحیح شان نسبت به حکومت سرمایه داری روسیه و اعتقادشان به برقراری حکومت شوراهای، به علت احتراز از درگیری کارگران در مبارزات سیاسی، باعث می شد تا راه “حزب توده” برای سوء استفاده از جنبه سیاسی مبارزات کارگری باز بماند. بخصوص در زمانی که شدت مبارزه طبقاتی به حدی بود که تمام جامعه را در تمامی جنبه های زندگی، بویژه جنبه سیاسی درگیر کرده بود. مرتضی فاتح، نویسنده مطلب “صد سال اعتصاب: مروری بر تاریخچه اعتصابات کارگری در ایران” درباره مبارزات کارگری این دوران، به علت سیاست “تولید بی وقفه” اشغالگران، حکایت از آغاز فعالیت های کارگری و سازمان دهی اتحادیه ای می کند. او می نویسد: “بخش راست متمایل به غرب و همچنین حزب توده به عنوان حزبی با گرایش به سمت شوروی، در این سالها اعتصابات کارگری را به نفع جبهه

فاشیستی میدانستند و این اعتصابات را مجاز نمی دانستند. از آنجا که اکثر کارخانجات و مراکز تولیدی در خدمت رفع نیازهای دول متفق بود، کارگران از دست زدن به اعتصاب شدیداً منع میشدند.

در این سالها تشکلهای مختلفی توسط فعالین کارگری ایجاد گردید که نقش مهمی در اعتصابات و اعتراضات اجتماعی کارگران داشتند. از جمله این تشکلهای میتوان به «اتحادیه کارگران و برزگران» اشاره کرد. این تشکل توسط کسانی مانند یوسف افتخاری و خلیل انقلاب پایه گذاری شد. این اتحادیه در اوائل سال ۱۳۲۱ اعلام موجودیت کرد. این اتحادیه در سالهای اولیه تشکیل به سرعت در میان کارگران راه آهن شمال و معادن آن منطقه و همچنین در شهرهای آذربایجان مورد توجه قرار گرفت و شعبه های مختلفی از این اتحادیه در این مناطق توسط فعالین و کارگران ایجاد گردید. این اتحادیه در حقیقت مهمترین تشکل کارگری رقیب تشکلهای کارگری حزب توده در آن سالها بود. (۸ و ۹) اما در مورد شرایط اقتصادی کارگران، کارخانجات تسلیحاتی و صنعت نفت که زیر دیدگان اشغالگران مدیریت می گشتند، بلافاصله، شرایط بهتر کار را برای کارگزارانشان مهیا ساختند. البته، ایشان هرگز تیغ تهدید به زور را زمین نگذاشتند. «در دوره جنگ، بخش زیادی از کارخانجات تولید مایحتاج عمومی و کارخانجات تسلیحاتی عموماً به تولید کالاهای مورد نیاز ارتش های متفق اختصاص داشت. به همین دلیل در برخی از کارخانجات که مستقیماً به تولید این محصولات مشغول بودند میزان درگیری کارگران با کارفرمایان کمتر بود و عموماً به خواسته های کارگران به صورت تعدیل شده رسیدگی میشد. از جمله این موارد نمونه ای است که افتخاری در کارخانه تسلیحات به آن اشاره میکند. در کارخانه مهمات سازی رفتار سرکارگراها و روسای بخش با کارگران نامناسب و زمان استراحت و غذاخوری آنان بسیار محدود بود اما از آنجا که اعتصاب و دست از کار کشیدن کارگران در آن دوره تعبیر به حمایت از فاشیسم میشد و عملاً برای فعالین کارگری اتهامی خطرناک بود، اتحادیه تسلیحات به مدیریت کارخانه اعلام نمود در صورت ادامه این رفتار توسط سرکارگراها، اتحادیه راساً اقدام به تنبیه آنان خواهد کرد در اثر این تهدید مجموعاً شرایط کارگران در کارخانه بهتر از سابق میگردد. و یا در نمونه ای دیگر در آذربایجان توافقی میان اتحادیه کارگران با کارفرمایان در خصوص تهیه نان برای کارگران توسط کارفرما صورت میگیرد.» (۹)

اما، شرایط زندگی کارگرانی که تولیداتشان «استراتژیک» محسوب نمی گشت، به علت احتکار مواد غذایی و دستمزدهای ناچیز و ساعات کار طولانی و ... بسیار وحشتناک بود. «پس از خروج رضا شاه و درهم ریختگی سیاسی و اجتماعی ناشی از اشغال کشور توسط دول متفق و همچنین قرار گرفتن کلیه تولیدات کشاورزی و صنعتی کشور در جهت رفع نیازهای ارتشهای متفقین، موجی از قحطی و گرسنگی کشور را فرا گرفت که کارگران اولین قربانیان این موج بودند. بنا به یک گزارش دولتی، کارگران در اصفهان برای رفع گرسنگی گاه‌ها از کاه به جای آرد در نان استفاده میکردند. در آذربایجان نیز که همه امکانات در اختیار ارتش سرخ بود، تنها با فشار اتحادیه کارگران و برزگران کارفرمایان مجبور شدند برای کارگران و خانواده هایشان سهمیه نان در نظر بگیرند و در کارخانجات نانوایان تاسیس کنند. به هر حال اوضاع معیشتی و زیستی کارگران در سراسر ایران تقریباً مانند همه کشورهای در حال جنگ و یا اشغال شده بود.» (۱۰)

به همین دلیل، علیرغم خطر متهم شدن به «خرابکاری» اقدام به اعتصاب می کردند. «یکی از مهمترین اعتصابات در سال ۱۳۲۱ توسط کارگران و فعالین کارگری در نساجی های اصفهان شکل گرفت. در مرداد ماه این سال کارگران شهرضا و پشمباف در اعتراض به سطح دستمزدها و گرانی ارزاق دست به اعتصاب زدند. در نتیجه این اعتصاب که توسط اتحادیه کارگران نساجی ها هدایت میشد کارفرمایان مجبور شدند ۲۵ درصد به دستمزد کارگران اضافه کنند. همچنین در جهت تامین نان کارگران روزانه نان مجانی در اختیار کارگران بگذارند و حقوق ایام تعطیل را به کارگران پرداخت نمایند. در ابتدای اعتصاب، فرمانداری وقت اصفهان در تقابل با اعتصاب کارگران و سرکوب آنان نیروهای نظامی به کارخانه های اعتصابی گسیل داشت اما کارگران عقب نشینی نکرده و بر خواسته های خود مبنی بر افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار و معیشت خود پافشاری کردند. علیرغم برآورده شدن بخشی از خواسته های کارگران و بازگشت به

کار کارگران اما تا مدتها تنشها میان کارگران و کارفرمایان در منطقه ادامه داشت تا اینکه نهایتا با حضور نماینده دولتی در مذاکرات میان کارگران و کارفرمایان، علاوه بر موارد توافق شده در قیل، کار فرما موظف گردید یک ماه دستمزد به عنوان پاداش سالیانه و هزینه لباس کار سالیانه را نیز به کارگران پرداخت نماید.

اعتصاب کارگران اصفهان باعث شد میزان محبوبیت تشکلهای کارگری به شکل روزافزونی در میان کارگران بالا رفته و بخش های هر چه بیشتری از کارگران به این تشکلهای بپیوندند. از جمله پیوستن ۷ کارخانه دیگر در اصفهان به اتحادیه کارگران نساجی بود. اتحادیه کارگران نساجی ها که اکنون تقریبا همه کارگران این رشته را در برمیگرفت در جهت تامین خواسته های کارگران با پشتیبانی کارگران ۹ کارخانه اعلام اعتصاب نمود. این اعتصاب ۱۱ هزار کارگر از ۹ کارخانه نساجی را در بر میگرفت. در ابتدا کارفرمایان طبق عادت معمول از نیروهای نظامی در اصفهان برای پایان دادن به اعتصاب تقاضای کمک کردند. به دستور سرلشکر زاهدی فرمانده پادگان اصفهان، رهبران اعتصاب دستگیر و کارخانجات توسط ارتش محاصره شدند. با مقاومت و گسترش اعتراضات در اصفهان و هراس حکومت مرکزی از اعتصابات سراسری در همبستگی با کارگران اصفهان، ارتش و کارفرمایان مجبور به آزاد کردن فعالان کارگری و پذیرش خواسته های کارگران شدند. در جهت پایان دادن به اعتصاب، کارفرمایان نه فقط مجبور به افزایش دستمزدها گردیدند بلکه همچنین با ۸ ساعت کار روزانه، رسیدگی پزشکی ماهیانه کارگران، کمک هزینه غذایی، ممنوعیت کار کودکان، اختصاص دو دست لباس کار سالیانه و پرداخت یک ماه پاداش سالیانه نیز موافقت کردند.

از سال ۱۳۲۱ در اکثر مراکز کار و زندگی کارگران تشکلهای کارگری شروع به رشد و نمو کردند. در این میان تشکلهایی از قبیل اتحادیه کارگران سیلو، اتحادیه کارگران راه آهن شمال، اتحادیه کارگران معادن زیر آب، اتحادیه کارگران دخانیات، اتحادیه کارگران تسلیحات، اتحادیه نساجی های شمال، تشکیلات کارگران نفت جنوب، اتحادیه کارگران ساختمان راه آهن،... به سرعت جای خود را در میان توده کارگران باز نمودند و به تشکلهای مورد اعتماد کارگران تبدیل شدند. (۱۱)

در اثر رشد اعتلایی مبارزات کارگری، تمایلات راست و "چپ" سرمایه داری (حزب توده) به وحشت افتاده و اقدام به تشکیل اتحادیه های وابسته به خود کردند. از جمله چنین اتحادیه ها، تشکیل "شورای مرکزی اتحادیه های کارگری" در اواخر سال ۱۳۲۱ توسط رضا روستا و آرداشس (اردشیر) آوانسیان، از اعضای مرکزی حزب توده بود. هدف اصلی تشکیل این اتحادیه مبارزه علیه هر تشکل مستقل کارگری ای بود که می توانست سیاست "تولید بی وقفه" را مورد تهدید قرار دهد. بدیهی است که فوری ترین و مهمترین هدف ایشان انهدام "اتحادیه کارگران و برزگران ایران" و منفرد ساختن رهبرانی چون یوسف افتخاری بود. "از همان اولین دوران سازمان دهی "اتحادیه کارگران و برزگران ایران" این تشکیلات مستقل با تعرضی همه جانبه روبرو بود. در صدر این تعرض اعضای حزب توده قرار داشتند، زیرا آنها از یک سو سندپگاهای مستقل کارگری را رقیبی برای تشکیلات خود می دانستند و از سوی دیگر جنبش مستقل کارگری را مانعی برای تحقق "جبهه متحدی ضد فاشیسم در ایران" و محل تحقق سیاست "تولیدات بدون وقفه" می پنداشتند. به همین دلایل رضا روستا و اردشیر آوانسیان افتخاری را تروتسکیست، جاسوس شهربانی، خرابکار و منافق خطاب می کردند. فعالیت اعضا و گسترش اتحادیه مستقل موجب هراس نمایندگان حزب توده بود و به این دلیل رضا روستا به تشکیل "شورای مرکزی کارگران" اقدام کرد. او بعد از انتشار روزنامهی ظفر در مذاکراتی با منشی "اتحادیه کارگران کفاش"، حسن مسگرزاده، به اسناد، مدارک و مهر "اتحادیه مرکزی کارگران" دست یافت و با این شیوه خود را از یک طرف وارث تاریخی مبارزات طبقاتی در ایران معرفی می کرد (۳۹) و از طرف دیگر اعضای حزب توده را به زد و خورد با فعالین جنبش مستقل کارگری می گماشت. دفتر "اتحادیه کارگران و برزگران ایران" در لاله زار بارها مور تعرض و تصاحب اعضای حزب توده قرار گرفت. رضا روستا و عبدالصمد کامبخش از فعالیت صنفی "اتحادیه کارگران و

برزگران ایران” به فرماندار نظامی شکایت کردند و ارتش سرخ از مینینگ‌های مستقل کارگری جلوگیری می‌کرد. طرح تبعید یوسف افتخاری از آذربایجان با اعتصاب کارگران چرم سازی خنثی شد. مأموران شوروی به مدت دو هفته مانع خروج او از ایران برای شرکت در اجلاس سندیکاهای کارگری در پاریس شدند و از این رو در این کنگره نماینده‌ی حزب توده، (شاهزاده) ایرج اسکندری و صدر “شورای مرکزی کارگران”، رضا روستا به عنوان نمایندگان کارگران ایران به رسمیت شناخته شدند.

بدیهی است که سیاست حزب توده برای تضعیف اتحادیه‌های مستقل محدود به این‌گونه فعالیت‌ها نمی‌شد. رضا روستا در مذاکراتی علی‌زاده و ابراهیم‌زاده را متقاعد کرد که به “شورای مرکزی کارگران” ملحق شوند. پیوستن فعالین شناخته شده‌ی جنبش مستقل کارگری چون خلیل انقلاب، عتیقه‌چی و انصاری به “شورای مرکزی کارگران” پیش فرض‌های انحلال “اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران” را مهیا کردند. (۴۰) اتحادیه‌ی مستقل از طرف دیگر مورد تعرض سرمایه‌داران، مأموران انتظامی و جریان‌های ضد کارگری بود. در آذربایجان فعالین جنبش کارگری توسط اوباش با حمایت پلیس ضرب و شتم می‌شدند. در اصفهان حزب اراده‌ی ملی با همکاری شیوخ اسلامی، بازاری‌ها، عشایر بختیاری و سرمایه‌داران بخش نساجی تشکلی به نام “اتحادیه‌ی مرکزی کارگران، کشاورزان و پیشه‌وران” را سازمان دادند. اعضای این اتحادیه روزمره به سرکوب فعالین جنبش کارگری می‌پرداختند. در آبادان اداره‌ی حفاظت شرکت نفت با تشکیل “سندیکای عرب‌ها” سبب تفرقه در جنبش کارگری شد. اعضای این تشکیلات فعالین جنبش کارگری را شناسایی و سرکوب می‌کردند. (۱۲)

بدین ترتیب بود که مبارزات به حق کارگران ایران برای دستیابی به خواسته‌های صنفی‌شان، با اغوای وابستگان سرمایه داری جهانی و زور سرنیزه “متفقین”، در انقیاد ایشان قرار گرفت. البته شرایط عینی جامعه و استثمار بی حد و اندازه کارگران، لحظه‌ای این مبارزات را متوقف نکرد. اما، هر بار، یا به زور و یا با پا در میانی تشکلات وابسته، نهایتاً به سازش و آرامش و “تولید بی وقفه” می‌گرایید.

شرایط جنبش کارگری و اقدامات «حزب توده» پس از پایان جنگ جهانی

“حزب توده” با تشکیل “شورای مرکزی کارگران” و با تکیه به همکاری دولت‌های وقت و نیروهای سرکوبگر “متفقین” توانست “اتحادیه کارگران و برزگران” را منحل کرده و در سال ۱۳۲۳ با “جذب” اتحادیه‌ها و رهبران آن بزرگترین تشکیلات کارگری خاورمیانه را با نام “شورای متحده مرکزی” تشکیل دهد. اما نتیجه ۴ سال مبارزه پیگیر و قهرمانانه کارگران تأثیر خود را گذاشت و توان مبارزاتی طبقه کارگر را به اثبات رساند. “در گزارش سفیر انگلستان درباره جنبش کارگری که در حال اوجگیری است چنین گفته شده است: “... ما در ایران آشکارا در آغاز عصر تازه‌ای هستیم و ظهور جنبش اجتماعی جدیدی را می‌بینیم. مزایایی که کارگران کسب کرده‌اند، قابل توجه است و مسلماً همچنان کارفرمایان را وادار خواهند کرد که قدرت تازه کشف شده آنان را احساس کنند.” (۱۳)

از طرف دیگر، پس از پایان جنگ، اتحاد مقطعی جناح “متفقین” نیز شکسته شد و پیروزان این جنگ، با منافع مختلف و رقابتی در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند. اینک زمان آن رسیده بود که هر یک سهم خود را از غنائم و دستاوردهای این جنایت هولناک تاریخ بشری ببرد. ما وارد جزئیات غیر مربوط به ایران نمی‌شویم، چرا که تقسیم اروپا به دو تکه “شرقی” و “غربی” معرف حضور همگان است. کشور آلمان نیز از این تکه شدن بی بهره نماند و “شرق” آن نصیب امپریالیسم نوحاسته روسیه شد. در حالیکه، “غرب” آن به زیر نفوذ امپریالیسم آمریکا در آمد و این دو قدرت در طول نیم قرن (تا سال ۱۹۹۰) “ابر قدرتهای” سرمایه جهانی گشتند و متأسفانه با غیبت طولانی کمونیسم انقلابی، دست‌های تجاوزگرانه خود را به اقصاء نقاط جهان انداختند و در هر جا که پا گذاشتند، جز فقر و بدبختی و جنگ و اجساد انباشته شده کارگران و دیگر اقشار و طبقات زحمتکش، چیزی به ارمغان نیاوردند.

در ایران نیز، همین رقابت های خونین، حتی قبل از پایان جنگ آغاز گشته بود. ایران که زمانی “پل پیروزی” نامیده می شد، و از تبلیغات سرمایه جهانی و بورژوازی بومی اینطور برداشت می شد که کشوری مستقل و یار و یاور “متفقین” است، ناگهان چهره واقعی یک کشور اشغال شده را به خود گرفت که می بایست منابع آن نیز مانند دیگر کشورهای اشغال شده، بمثابة غنیمت جنگی مورد تقسیم و سهم خواهی امپریالیستی قرار بگیرد.

با اینکه جنگ جهانی در اواسط بهار ۱۳۲۴ ش (۲۲ مه ۱۹۴۵) با تسلیم بی قید و شرط آلمان خاتمه یافت، اما از اوائل تابستان یکسال قبل از آن (۶ ژوئن ۱۹۴۴ - ۱۶ خرداد ۱۳۲۳) با حمله “متفقین” به خاک فرانسه در نورماندی، پیروزی ایشان مسجل گشته بود. شرکت های آمریکایی در همان سال پیشنهاد گرفتن امتیاز اکتشاف نفت ایران را تسلیم دولت ساعد (نخست وزیر وقت) کرده بودند. سرمایه داری روسیه هم بلافاصله، از طریق وزیر امور خارجه اش، کافتارادزه، پیشنهاد امتیاز استخراج کلیه معادن استان های شمالی را به ایران ارائه داد. به همین علت، و تحت فشار عناصر “ملی گرا”، دولت ساعد اعلام نمود که هیچ مذاکره ای در مورد اعطای امتیاز در مورد ذخایر منابع طبیعی ایران تا پایان جنگ صورت نخواهد داد. مجلس چهاردهم نیز طرح ممنوعیت مذاکره برای اعطای امتیاز نفت را تصویب نمود. این اقدام دولت ساعد با اعتراض شدید روس ها روبرو شد و “حزب توده” نیز بنا بر حمایت از منافع سرمایه داری روس حملات تبلیغاتی وسیعی را علیه دولت وقت آغاز کرد. نهایتاً کابینه ساعد مجبور به استعفا گشت. دو کابینه دیگر هم (بیات و حکیمی) تاب تحمل فشارها را نیاورده و در مدت کوتاهی ساقط گشتند. در این میان جنگ نیز بصورت رسمی پایان یافته بود و عمده نیروهای نظامی آمریکا و انگلیس از ایران خارج گشتند. در این مدت، حکومت روسیه برای ایجاد فشار بیشتر جهت دستیابی به قرارداد امتیاز استخراج نفت در شمال ایران، از تخلیه نیروهایش خودداری کرد و از طرح تشکیل احزاب دمکرات آذربایجان (پیشه وری) و کردستان (قاضی محمد)، با هدف به دست آوردن “خودمختاری” حمایت کرده و “حزب توده” نیز به رغم مخالفت هایش با این دو حزب، مجبور به حمایت سیاسی ایشان گشت.

جنبش طبقه کارگر ایران نیز، همچون پرولتاریای جهانی، که از این جنگ جز بد بختی و فقر و گرسنگی چیزی نصیب اش نگشته بود، همچنان به مبارزات خود وسعت می بخشید. “حزب توده” نیز با تغییر منافع حکومت روسیه در ایران، تغییر تاکتیک داد و سیاست “تولید بی وقفه” را ترک کرد و به حمایت از اعتراضات و اعتصابات کارگری پرداخت.

اعتصابات کارگران نفت در این دوره با اعتصاب کارگران نفت کرمانشاه در خرداد ۱۳۲۴ مجدداً آغاز گردید. در این اعتصاب ۶ روزه کارگران خواسته هائی مبنی بر ۸ ساعت کار روزانه، افزایش دستمزدها، یک روز تعطیل در هفته، اختصاص ۱۵ روز مرخصی سالانه با حقوق، به رسمیت شناختن تشکلهای کارگری، رفع تبعیض و محدود کردن دخالت مدیران و کارگزاران طرف انگلیسی در محیط های کاری را اعلام نمودند.

شرکت نفت و مدیران انگلیسی، که منافع و سیاست هایشان تغییر یافته بود، نه تنها خواسته های کارگران را نپذیرفتند بلکه اقدام به سرکوب اعتصابیون کرده و تعداد ۴۰۰ نفر از کارگران را اخراج کردند. اما کارگران همچنان به اعتراضات خود ادامه دادند. تشکلهای مختلف کارگری از جمله “شورای متحده”، پس از اخراج و سرکوب کارگران کرمانشاه فراخوان پشتیبانی از کارگران را اعلام کرده و در پی این فراخوانها در سایر مناطق نفتی نیز اعتصابات و درگیریها آغاز گشت. (۱۳) همین اقدامات کافی بود تا دو کابینه دیگر (صدر و حکیمی) سقوط کنند.

این بار قوام السلطنه بود که با سیاست تشنج زدایی به صحنه حکومتی بازگشت. قوام بلافاصله به مسکو رفت و مذاکرات خود را برای اعطای نفت شمال آغاز کرد. در این مذاکرات، او قبول نمود که در مقابل خروج ارتش سرخ از ایران و قطع حمایت آن کشور از اقدامات

“تجزیه طلبانه” در آذربایجان و کردستان، امتیاز استخراج نفت شمال را به ایشان واگذار کند. او مقامات روسی را مطمئن ساخت که با اکثریتی که در مجلس دارا بود، این طرح را به تصویب مجلس خواهد رساند. اقدام دیگر او، ائتلاف با “حزب توده” بود تا با کمک آنها از پس “فرقه های دمکرات آذربایجان و کردستان” بر آید و بتواند جنبش خروشان کارگری را افسار زند. به همین منظور سه وزیر از این “حزب” را وارد کابینه اش کرد.

در اینجا، یکبار دیگر، سیاست خارجی سرمایه داری روسیه به حمایت از دولت قوام تغییر جهت داد و همراه آن “حزب توده” نیز سیاست کارگری اش دگرگون شد. جالب اینجاست که این تغییر جهت در بین سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ آنقدر واضح و نتیجه اش، آنقدر تعیین کننده بود که “حزب توده” هرگز نمی تواند از شرم این خیانت گریبان خود را رها سازد.

در فاصله سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ تصویب قانون کار و شرکت نمایندگان تشکلهای کارگری در شورای عالی کار به محور اصلی مبارزات کارگری تبدیل شده بود. این روند اعتراضی با اعتصابات کارگران نفت در خوزستان به مرحله جدیدی وارد شده بود. اعتصاب کارگران نفت در آغاچاری یکی از نقطه عطف های تاریخی این مبارزات به شمار میرود.

پس از اعتراضات کارگری در اول ماه مه سال ۱۳۲۵ در خوزستان، ده هزار کارگر نفت در آغاچاری با خواسته های از قبیل افزایش دستمزدها، پرداخت حق بدی آب و هوا، بهبود شرایط کار و بهداشت و مسکن، حق اعتصاب و تجمع و به رسمیت شناسی تشکل کارگران نفت، دست به اعتصاب زدند.

شرکت نفت در تقابل با کارگران اعتصابی توسط نیروهای نظامی و عشایر مسلح آغاچاری را محاصره نمود و حتی در جهت فشار به کارگران آب آشامیدنی را قطع نمود. در درگیری میان کارگران و نیروهای نظامی تعدادی از کارگران کشته و تعداد زیادی دستگیر و روانه زندانها گردیدند. در اعتراض به این اقدام شرکت نفت، کارگران سایر مناطق نفتی و همچنین سایر مناطق کشور نیز به کارگران اعتصابی آغاچاری پیوستند و با تظاهرات و تجمعات به پشتیبانی از کارگران اعتصابی آغاچاری اقدام نمودند. این اعتصابات گسترده و درگیری میان کارگران و نیروهای نظامی ۱۰ روز به درازا کشید.

در اعتصاب سراسری کارگران نفت و سایر مناطق صد هزار کارگر شرکت نمودند. این اعتصاب در خوزستان با درگیریها و حملات وحشیانه نیروهای مسلح شرکت انگلیسی نفت و عشایر مسلح شده توسط آنان همراه بود و این درگیریها منجر به جان باختگان ۵۰ نفر از جمله ۳ کودک گردید.

تحت فشار جنبش اعتراضی کارگران و همچنین هراس حکومت و شرکت نفت از انفجار عظیم اجتماعی، دولت بلافاصله قانون کار را تصویب نمود. در این قانون کار موادی از قبیل تعیین حداقل دستمزد، تصویب ۸ ساعت کار روزانه، ۳۵ درصد اضافه دستمزد، یکروز تعطیل هفتگی، دو هفته مرخصی سالیانه با حقوق و به رسمیت شناختن تعطیلی رسمی کارگران مطرح شده بودند.

علاوه بر تصویب قانون کار توسط دولت، در بخش هایی از محیط های کاری، کارفرمایان از اجرای این قانون سر باز میزدند و این زمینه دیگری برای اعتصابات متواتر کارگری در مناطق مختلف بود.

جنبش عظیم اعتصابی کارگران نفت در خوزستان بخشی مهم و تاثیر گذار از جنبش اعتصابی کارگران در تاریخ معاصر است، حرکتی که در صورت داشتن رهبری منسجم کمونیستی میتوانست تبدیل به انقلابی کارگری گردد. در این زمان شورای متحده که حزب توده در هدایت

آن نقش اصلی را داشت به لحاظ تشکیلاتی نقش مهمی در اتحادیه ایالتی کارگران نفت جنوب داشت. حزب توده که در جریان اعتصابات کارگران نفت، سه وزیر در دولت قوام داشت در جریان این اعتصابات گسترده تلاش نمود تا از طریق میانجی گری میان کارگران و دولت، جایگاه خود در دولت قوام را تحکیم کند. به همین دلیل، حزب توده بخشا از طریق شورای متحده سعی میکرد تا از رادیکالیزه شدن اعتراضات کارگری جلوگیری نماید. این یکی از دلایلی بود که نیروی اعتراضی کارگران را محدود میکرد. اما دولت قوام پس از سرکوب اعتصابات کارگری در این سال، بلافاصله اقدام به تسویه حساب با شورای متحده و حزب توده نمود. تعداد زیادی از فعالین کارگری را دستگیر و وزرای توده ای را از کابینه کنار نهاد.

چنانچه در کنار اعتصاب صد هزار نفره کارگران نفت در این سالها، اعتصابات فراگیری نظیر اعتصاب کارگران نساجی در شاهی چالوس و بهشهر (مازندران)، اعتصاب کارگران نساجی ها در تهران و اصفهان و سمنان، اعتصاب سراسری راه آهن، اعتصاب کارگران شهرداری و... را قرار دهیم به نیروی تعیین کننده اعتصابات کارگری در جامعه پی خواهیم برد. (۱۴)

بدین ترتیب بود که جنبش کارگری در مقطع بسیار حساسی از دوران رشد و شکوفایی خود، به دلیل خیانت رهبری "حزب توده"، در عین قدرت بی اندازه اش، اول به سازش و سپس به سرکوب وحشیانه می رسد. در سال ۱۳۲۵ بسیاری از فعالان کارگری بازداشت و تشکلات شان غیر قانونی شدند. تعداد بی شماری از کارگران مبارز اخراج گشتند و از این طریق جنبش کارگری افت شدیدی را تجربه کرد. اما شرایط عینی اقتصادی و شدت و حدت شرایط مبارزه طبقاتی به گونه ای بود که ارتجاع نتوانست آن را به خاموشی بکشاند. علیرغم شرایط پلیسی در درون واحدهای تولیدی مبارزات کارگران همچنان ادامه داشت. "با این همه در فاصله سالهای ۲۵ تا ۱۳۲۷ اعتصابات متعدد کارگری در مناطق مختلف گزارش شده است. از جمله باید به اعتصابات کارگری در شهرهای مختلف از جمله آبادان، تبریز، تهران و لاهیجان اشاره کرد. سرکوب و دستگیری فعالین کارگری و خصوصا شورای متحده و سندیکاها و اتحادیه های ایالتی دیگر باعث گردید که تشکلهای کارگری در این سالها به شکل مخفی و نیمه علنی سازمان دهی شود. دولت قوام که به نقش و وزن جنبش کارگری و در مجموع طبقه کارگر در مبارزه اجتماعی واقف گردیده بود در اواخر سال ۱۳۲۵ با تکیه بر امکانات وزارت تازه تاسیس کار، دست به تشکیل اتحادیه ای با نام اختصاری "اسکا" زد. این نام که مخفف "اتحادیه سندیکاها کارگری و کشاورزی ایران" بود، قرار بود رقیبی برای تشکل های کارگری و شورای متحده باشد که با سقوط دولت قوام و رو به ضعف نهادن حزب وی یعنی حزب دمکرات دچار انشعاب گردید. این تشکل یکی از تشکلهای شناخته شده زرد در جنبش کارگری است." (۱۵) فرشید فریدونی علت سرخوردگی و عقب نشینی جنبش کارگری را در آن مقطع اینگونه جمع بندی کرده است: "بدیهی است که "شورای متحده مرکزی" بزرگترین سندیکای کارگری در خاورمیانه بود. بدیهی است که اعضای "شورای متحده مرکزی" در اوایل از جان گذشته در مبارزات طبقاتی شرکت می کردند. اما تحکیم منافع شوروی در ایران از یک سو و فقدان هر گونه تفاوت فرهنگی - اجتماعی - ایدئولوژیک با جریان های سنتی و محافظه کار سبب شد که اعضای "شورای متحده مرکزی" آن را به عنوان نهادی برای تحقق منافع طبقاتی خود نشناسند و در مقابل جریان های ضد کارگری از آن حفاظت کنند. تضعیف جنبش کارگری حاصل سیاست "شورای متحده مرکزی" بود و نه نتیجه ی انشعاب یا سرکوب آن." (۱۶)

۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲

از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ انگلستان و آمریکا که منافع خود را با سیاست "تنش زدایی" قوام و نفوذ بیشتر روسیه در خطر می دیدند، سیاست حمایت از دربار و بازگرداندن اقتدار به دست شاه را در پی گرفتند. قوام که به علت امضاء قرارداد نفت شمال (قوام - سادچیکف) با شوروی در مجلس با مخالفت روبرو شده بود، در تاریخ آذر ماه ۱۳۲۶ مجبور به استعفاء گشت. در این مدت دربار نیز با کمک دلار و پوند استرلینگ جا پای محکمی در مجلس یافت. از طرف دیگر، به علت فشارهای زیاد امپریالیست ها و سرکوب ها و پیروی از سیاست

ایجاد جوّ اختناق توسط دربار، نیروهای پراکنده “ملّی” به هم فشرده تر می شدند. همچنین، بخش های دیگر اجتماعی، از جمله، جنبش دانشجویی پا به عرصه مبارزه گذاشتند. به علت شرایط عینی مبارزه طبقاتی، ایجاد جو خفقان غیر ممکن بود. چگونه می توان به کارگرانی که از جنگ جهانی و مبارزات چندین ساله خود به نتیجه ای نرسیده و هنوز در فقر و نداری بسر می بردند، حکم به خانه نشینی و تسلیم داد. در چنین شرایطی بود که کارگران نفت دوباره دست به اعتصاب زدند. ” در این سال مجددا شاهد اعتصابات کارگران نفت در خوزستان هستیم که علاوه بر کارگران ایرانی، کارگران هندی نیز در اعتراض به سطح پائین دستمزدها دست به اعتصاب زدند. در این فاصله حزب توده به عنوان متشکل ترین حزب سیاسی پس از دوره ای از انشعابات و اختلافات مجددا خود را بازسازی نموده بود و در عرصه سیاسی جامعه نقش ایفا میکرد.” (۱۷) در اینجا، باز هم اقدامات خودسرانه اعضاء “کمیته مرکزی حزب توده”، بخصوص کیانوری، بهانه مورد نیاز دربار را فراهم کرد تا موج دیگری از ضربات گسترده سرکوب را به تمامی نیروهای اپوزیسیون دربار و جنبش های اجتماعی و بویژه مبارزات طبقه کارگر وارد کند. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، هنگامیکه شاه برای مراسمی به دانشگاه تهران رفته بود، فردی بنام “ناصر فخرانی” گلوله ای به سمت او شلیک کرد. بعدها افشاء شد که شخص کیانوری، عضو کمیته مرکزی “حزب توده” در طراحی آن شرکت داشته است. بلافاصله حکومت نظامی اعلام و اجرا شد. حزب توده و کلیه تشکلات کارگری را غیر قانونی و منحل اعلام کردند. بسیاری از رهبران “حزب توده” پس از اختفاء به شوروی فرار کردند. تعدادی دیگر از اعضای کمیته مرکزی بازداشت و زندانی شدند، اما بعدها به اقدام سازمان افسری از زندان قصر فرار کردند. با این حال، جنبش کارگری، به رغم سرکوب های همه جانبه، و در شرایط سازماندهی مخفی، همچنان حضور خود را در جامعه حفظ کرد و بدینوسیله از تسلط شرایط اختناق بر جامعه جلوگیری نمود.

در عین حال، مدتی بود که جریان های “ملّی”، بخصوص، آخوند کاشانی، در مخالفت علیه سبطره انگلیسی ها بر نفت ایران اعتراضات شان را علنی کرده بودند. به همین دلیل هم، در زمان هجوم دربار به حقوق مردم در پی ترور ناموفق شاه، بسیاری از روزنامه نگاران را بازداشت کرده و کاشانی را به لبنان تبعید نمودند. دربار هم که از مدت ها پیش به دنبال تغییر قانون اساسی برای اعطاء قدرت بیشتر به شاه بود، زمان را مغتنم شمرده و طرح “مجلس مؤسسان” را برای اجرا در دستور کار دولت هژیر قرار داد. و پس از ناکامی وی، دولت ساعد این موضوع را دنبال کرد و بالاخره توانست آن را در دستور کار مجلس پانزدهم قرار دهد. اما از آنجاییکه این مجلس روزهای پایانی دوره خود را طی می کرد، نمایندگان “ملّی گرا” ابتکاری پارلمانی به خرج داده و با استیضاح دولت به بهانه سرکوب ها و بستن جراید و تبعید کاشانی، آنقدر موضوع را معطل کردند تا مدت مجلس به آخر رسید و موضوع رسیدگی به طرح “مجلس مؤسسان” به دوره بعد موکول شد.

در انتخابات مجلس شانزدهم، “کیف انگلیسی” برای به تصویب رساندن موافقتنامه “گس – گلشائیان” که امتیاز نفت را تمدید می نمود به کار افتاد. با استفاده از آن، دولت توانسته بود در اقصاء نقاط کشور پایگاه های تطمیع و سرکوب جهت تعیین نتیجه انتخابات دائر کند. پس از اعلام نتایج انتخابات، عده ای از “ملّی گرایان” به رهبری دکتر محمد مصدق در کاخ مرمر متحصن شده و خواستار لغو نتیجه انتخابات و برگزاری مجدد آن شدند. این عناصر “ملّی گرا” توانستند شاه را متقاعد سازند که در صورت برگزاری انتخابات سالم، ایشان رأی اکثریت را آورده و می توانند عدم توفیق “حزب توده” را تضمین کنند. همچنین، خواهند توانست بدون دخالت مستقیم دربار جنبش کارگری را مهار کرده و از تنش ها بکاهند. بدین ترتیب، “جبهه ملی (!)” در اول آبان ۱۳۲۸ تشکیل گشت (۱۸) و با برگزاری مجدد انتخابات توانست اکثریت مجلس را بدست آورد (۹ بهمن ۱۳۲۸).

نیازی نیست که یادآور شویم، مسئله نفت و رقابت دو جناح سرمایه داری (ابر قدرت آمریکا و روسیه) در سطح جهانی، به علت غیبت کمونیسم انقلابی و جنبش مستقل کارگری، بر تمامی فضای سیاسی ایران چیره گشت و مبارزات طبقه کارگر ایران برای احقاق حقوق

صنفي و دمکراتیک خود را به نفع این یا آن جناح سرمایه داری مصادره نمود. مرتضی فاتح، در توصیف خود از اعتصابات گسترده ای که در آن مقطع اتفاق افتاد، چگونگی ارتباط مبارزات کارگران نفت را با موضوع “ملی کردن” (بخوانید “دولتی کردن”) نفت بیان می کند. اما، قبل از آن لازم است بر این موضوع تکیه کنیم که فقط در شرایط استقرار حکومت های شورایی است که “دولتی کردن صنایع به نفع طبقه کارگر می باشد و از آن می توان بعنوان “اجتماعی شدن” (سوسیالیزه شدن) نام برد. در غیر اینصورت، همانطور که تاریخ معاصر ایران نشان داده، “ملی (دولتی) کردن” نفت، استقلال مالی حکومت های ایران از مالیات های مردم را به ایشان اعطاء نمود که این امر، حتی، حداقل ترین ابزار فشار بر دولت های سرمایه داری را نیز از مردم دریغ کرده است. “ملی (دولتی) کردن” نفت، پس از نیروهای سرکوبگر حکومتی، مهمترین عامل بقای دیکتاتوری در ایران می باشد و برای طبقه کارگر ایران هیچ جای “شکر گذاری” و “تقدیر” از عاملین آن باقی نمی گذارد.

“کارگران نساجی شاهی در اواخر سال ۱۳۲۸ با اعتصابی اخطاری از کارفرما تقاضای افزایش دستمزد کردند. کارفرما اعلام نمود تنها حقوق بخشی از کارگران را افزایش خواهد داد و حقوق استادکارها را نه تنها افزایش نمیدهد بلکه از حقوق آنها کاهش خواهد داد. کارگران با این تصمیم کارفرما مخالفت کرده و به اعتراضات خود ادامه دادند.

با شروع سال ۱۳۲۹ و در پی بی نتیجه ماندن گفتگوهای نمایندگان کارگران با کارفرما، کارگران مجددا دست به اعتصاب زدند. در این زمان کارگران نساجی بهشهر نیز به حمایت از کارگران شاهی دست به اعتصاب زدند. به دلیل بی نتیجه ماندن تلاش های کارفرما برای پایان دادن به اعتصاب نیروهای نظامی با کارگران اعتصابی درگیر شدند. در نتیجه حمله نظامیان به کارگران و درگیریها ۵ تن از کارگران کشته و ۲۰۰ نفر از آنها دستگیر شدند. در اردیبهشت همان سال دانشجویان دانشگاه تهران به پشتیبانی از کارگران شاهی و در اعتراض به کشتار کارگران دست به اعتصاب و تظاهرات زدند.

به دنبال اعتصاب کارگران در شاهی، موجی از اعتصابات در شهرهای رشت، تهران، سمنان، کاشان و تبریز به راه افتاد. از اعتصابات این دوره میتوان به اعتصاب کارگران راه آهن اشاره کرد. در این سال تشکلهای مخفی کارگری بار دیگر رهبری اعتصابات کارگران را به عهده گرفتند. در فضای ملتهب سال ۱۳۲۹ و جدال های جناح های حاکمیت بر سر مسئله نفت و نحوه اداره جامعه و پایان دادن به بحران سیاسی حاکمیت در ایران، کارگران نیز با استفاده از سست شدن ماشین نظامی سرکوب بار دیگر اعتصابات اعتراضی خود را از سر گرفتند.

با تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شانزدهم، شرکت انگلیسی نفت نیز برای حفظ منافع خود دست به تهاجم به حقوق و امکانات کارگران شرکت نفت زد. از جمله این تعرضها به معیشت کارگران، کاهش ۳۰٪ حقوق و تعطیل کردن فروشگاههای کارگران شرکت نفت و حذف سرویسها و ... بود. این فشارها و شرایط طاقت فرسای نظامی حاکم بر خوزستان باعث گردید که کارگران نفت در روزهای پایانی سال ۱۳۲۹ در بندر معشور (ماهشهر) با خواست اضافه دستمزد، تامین مسکن کارگران و پرداخت بابت بدی آب و هوا اعلام اعتصاب کنند. پس از اعتصاب کارگران در ماهشهر، کارگران آغاچاری، نفت سفید، و لالی نیز اعلام اعتصاب نمودند. کارگران در منطقه لالی و مسجدسلیمان و نفت سفید با خواست افزایش ۸۰٪ حقوق دست به اعتصاب زدند. در فروردین سال ۱۳۳۰ دولت حسین علا با حمله به کارگران خصوصا در آغاچاری و ماهشهر و مسجد سلیمان در خوزستان اعلام حکومت نظامی کرد. همزمان ارتش انگلیس نیز تعدادی ناو جنگی از جمله ۲ ناو هواپیما بر خود را به خوزستان اعزام کرد.

همزمان با این اعتصابات کارگران آبادان، گچساران و هفتگل نیز به اعتصاب پیوستند. در ۱۹ فروردین در روزنامه‌ها خبری مبنی بر توافق شرکت نفت با کارگران مسجد سلیمان و لالی منتشر شد. در ۲۲ فروردین در اثر حمله نیروهای حکومت نظامی به کارگران آبادان تعدادی از کارگران اعتصابی کشته و مجروح شدند. به همین دلیل بار دیگر در ۲۵ فروردین کارگران در مقابل اداره کار آبادان دست به تجمع زدند. به دلیل حضور چشمگیر کارگران در آبادان و مسلط شدن کارگران بر اداره امور شهر و شرکت نفت، نیروهای انگلیسی شرکت نفت از آبادان خارج شدند. در درگیری‌هایی که روز پنجشنبه میان کارگران و نیروهای نظامی رخ داد ۵ تن از کارگران کشته و تعداد زیادی نیز مجروح شدند. همزمان با این اعتراضات کارگری در خوزستان بخش‌های مختلف طبقه کارگر در سراسر کشور به پشتیبانی از کارگران نفت اعلام اعتصاب‌های حمایتی کردند. از آن جمله در اصفهان نیز اتحادیه‌های کارگری کارخانه‌های نساجی به پشتیبانی از کارگران نفت جنوب اعلام اعتصاب کردند. این اعتصاب حمایتی به زودی در سایر کارخانه‌ها نیز به اجرا در آمد و بالغ بر ۳۰۰۰۰ کارگر و حتی بخش‌هایی از بازار اصفهان را نیز در بر گرفت. نیروهای نظامی شهر اصفهان کارخانه جات و محل سکونت کارگران را با تانک و زره پوش‌های نظامی محاصره کردند تا از گسترش اعتراضات به سایر بخش‌های شهر جلوگیری کنند. اما ۱۰۰۰۰ کارگر با خروج از کارخانه‌ها ضمن راهپیمایی، با کارگران اعتصابی نفت جنوب اعلام همبستگی کردند. در جریان این راهپیمایی نیروهای نظامی با کارگران درگیر شدند و در اثر این درگیری‌ها پورحیدر کارگر کارخانه رحیم زاده کشته شد. پشتیبانی از کارگران نفت در سراسر کشور ابعاد گسترده‌ای در تمامی گروه‌های اجتماعی پیدا کرد. به عنوان مثال در ۴ فروردین در شهر رشت دانش‌آموزان در پشتیبانی از کارگران نفت مدارس را تعطیل و به تظاهرات خیابانی اقدام کردند. نیروهای نظامی و ارازل و اوباش حامی شاه با دانش‌آموزان درگیر شده و چندین ساعت این درگیری‌ها ادامه پیدا کرد. در جریان این درگیری‌ها ۱۵ نفر زخمی شدند. در ۱۸ فروردین در تهران حکومت نظامی ملغی می‌شود اما در خوزستان نیروهای نظامی همچنان اداره امور استان را به عهده دارند. برای ارزیابی فضای شهر و نمایش قدرت، ارتش در ۲۹ فروردین با حضور سپهبد شاه‌بختی در آبادان، اقدام به برگزاری رژه و نمایش نظامی کرد. اما کارگران نفت در اردیبهشت ماه با برگزاری مراسم به یادماندنی روز کارگر به این نمایش پاسخ دادند.

در جریان اعتصاب، همه بخش‌های شرکت نفت از جمله کارمندان اداری، کارگران حفاری و لوله‌گذاری، کارگران بخش ساختمانی و کارمندان اداره مرکزی شرکت نفت نیز به اعتصاب پیوستند. با اعتصاب کارگران سایر مراکز تولیدی در خوزستان عملاً بخش جنوبی کشور در اعتصاب عمومی به سر می‌برد. تظاهرات‌ها و اعتصابات حمایتی مختلفی از سوی کارگران در سراسر کشور به پشتیبانی از کارگران خوزستان برگزار شد.

این اعتصاب که با تظاهرات خیابانی کارگران و خانواده‌هایشان و سایر مردم خوزستان همراه بود، علیرغم سرکوب نظامیان ایرانی و انگلیسی به مدت یک ماه ادامه یافت. در اثنای این اعتصاب و در جریان درگیری با نظامیان طی یک ماه ۲۱ نفر کشته شدند که ۳ کودک نیز در میان این جان باختگان بودند. در جریان اعتصاب و درگیری‌ها در خوزستان دولت‌های آمریکا و انگلیس اتباع خود را از منطقه خارج نمودند و شرکت نفت تحت فشار کارگران اعتصابی ناچار گردید که توافق‌نامه‌ای را با کارگران امضا کند.

اگرچه اعتصاب با خواسته افزایش دستمزد صورت گرفته بود اما به سرعت تبدیل به اعتصابی بر سر حقوق پایه‌ای معیشتی، اجتماعی و سیاسی کارگران گردید. خواسته‌های کارگران در این اعتصاب، افزایش دستمزدها، اجرای قانون ۸ ساعت کار روزانه، بیمه‌های اجتماعی، تصویب قانون کار مبتنی بر منافع طبقه کارگر، آزادی تشکل، آزادی تحزب و اعتصاب، و برابری حقوقی افراد و رفع تبعیض در برابر دولت بود.

اعتصاب یکماهه کارگران نفت در خوزستان در حقیقت گام عملی و جدی بود که منجر به ملی شدن نفت در سال ۱۳۳۰ به شکل عملی گردید. (۱۹)

نا گفته باقی است که “حزب توده” بر مبنای منافع سرمایه داری روسیه جهت جلوگیری از پیشرفت برنامه های امپریالیستی “جناح غرب” (آمریکا و انگلیس) نقش بسزایی در سراسری کردن این اعتصابات بازی نمود. به اعتراف یکی از اعضای این حزب گوش کنیم: “کارگران با تشدید مبارزات اعتصابی خود، چه در منطقه نفت خیز خوزستان و چه در دیگر نقاط کشور، یورش های سال های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ را به حزب توده ایران و سازمان های سندیکایی و اتحادیه ای به تدریج خنثی کرد و حضور را در صحنه مبارزات ایران به رژیم استبداد سلطنتی تحمیل نمود. این مبارزه با شکستن سکوت به هنگام هجوم نیروهای مسلح به اعتصاب کارگران کارخانه شاهی در ۱۳۲۹، که در جریان آن کارگران مقاومت بی نظیری از خود نشان دادند، آغاز شد و تا اعتصاب عظیم کارگران صنایع نفت در پایان سال ۱۳۲۹ و اوایل سال ۱۳۳۰، که به تصویب قانون ملی شدن نفت و سپردن زمام دولت به دکتر محمد مصدق منجر گردید، ادامه یافت. بررسی تاریخ مبارزات کارگران در این دوره نشان می دهد که اینان نه تنها در دوران تکوین و تدارک جنبش ملی شدن نفت، بلکه در جریان حوادث اصلی آن با نثار خون ۱۸ کارگر و ۳ کودک کارگران نفت تنها در جریان اعتصاب کارگران نفت در خوزستان نقش اساسی و سرنوشت سازی را در پیروزی این جنبش به عهده گرفت.

پی بردن به نقش جنبش کارگری و سازمان های سندیکایی آن به رهبری حزب توده ایران در تکوین و تدارک مبارزات ملی شدن نفت و میدان دادن به فعالیت علنی شورای متحده و حزب توده، از شرایط عمده تامین پیروزی جنبش ملی شدن نفت ایران بود.

اما در جریان مبارزات ملی شدن نفت، رهبران جبهه ملی به اهمیت جنبش کارگری در این مبارزه پی نبردند و به فعالیت علنی سازمان های کارگری و حزب سیاسی آن ها، حزب توده ایران امکان ندادند. عدم درک جنبش کارگری در تامین پیروزی جنبش ملی شدن نفت از جانب رهبران جبهه ملی نه فقط به شکل صنفی و سیاسی این جنبش، که عامل نیرومند دفاع از دست آوردهای جنبش ملی شدن نفت بود، صدمه بزرگی وارد آورد، بلکه در آخرین تحلیل موجبات شکست آن جنبش را فراهم آورد. (۲۰)

با تصویب لایحه “ملی (دولتی)” شدن نفت، ضربه بزرگ، اما مقطعی، بر منافع انگلستان و آمریکا وارد آمد. این واقعه “جناح غرب” سرمایه داری را از احتمال پیشرفت منافع “جناح شرق” در این منطقه استراتژیک به وحشت انداخت. تمامی کوشش های دکتر مصدق و “جبهه ملی” برای متقاعد ساختن امپریالیست های آمریکایی جهت سرمایه گذاری در ایران و گرفتن موضع حمایتی در مقابل انگلستان، نهایتاً با شکست روبرو شد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و احیاء نظام دیکتاتوری و قدر قدرتی دربار، بار دیگر جنبش کارگری را در خفقان فرو برد. بطوریکه، تا به امروز، آن صحنه های شکوهمند قدرت طبقاتی پرولتاریای ایران، به رغم رشد کمیّت چند صد در صدی اش، و رشد نرخ استثمار ۴۵۰ درصدی کنونی (۲۱) و حادث شدن شرایط مبارزه طبقاتی، دیگر تکرار نشد.

پس می بینیم که طبقه کارگر علیرغم مبارزات قهرمانانه و سازش ناپذیر اش تنها می تواند تا حدی جلو رود که میزان آگاهی طبقاتی اش اقتضاء کرده باشد. اگر رهبری مبارزات کارگری در دست پیشروان این طبقه نباشد، و اگر فعالان و پیشروان آن حامل این آگاهی به منافع و استراتژی طبقاتی نباشند، تنها جناح های رقیب سرمایه داری از این نیروی لایزال برای پیشبرد اهداف و منافع خودشان بهره مند خواهند شد. در سالهای مذکور، حزبی که فرموله کننده منافع و استراتژی طبقه کارگر باشد، وجود نداشت. در صورت وجود چنین حزبی، تاریخ ایران به شکل دیگری نوشته شده بود.

در بخش بعدی، که بخش پایانی این تحقیق خواهد بود، ما به مبارزات طبقه کارگر ایران پس از “اصلاحات ارضی” و انقلاب شکست خورده ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ خواهیم پرداخت و در جمع‌بندی، نظر خود را نسبت به “علل غیبت طبقاتی کارگران در مبارزات ضد دیکتاتوری” ارائه خواهیم نمود.

یادداشت قسمت پنجم:

- 1, طبری – احسان. “کژ راهه”. چاپ دوم. تهران. امیر کبیر. ۱۳۶۲, ص ۴۳.
- 2, گذشته چراغ راه آینده است، جامی،
- 3, گذشته چراغ راه آینده است، جامی، ص ۶۳۳.
- 4, فرشید فریدونی، جنبش کارگری و سندیکای وابسته: تاریخچه و تجربیات جنبش کارگری در ایران (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷)
- 5, همانجا
- 6, همانجا
- 7, همانجا
- 8, مرتضی فاتح: صد سال اعتصاب: مروری بر تاریخچه اعتصابات کارگری در ایران (بخش دوم)
- 9, همانجا
- 10, همانجا
- 11, همانجا
- 12, فرشید فریدونی، جنبش کارگری و سندیکای وابسته: تاریخچه و تجربیات جنبش کارگری در ایران (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷)
- 13, مرتضی فاتح: صد سال اعتصاب: مروری بر تاریخچه اعتصابات کارگری در ایران (بخش دوم)
- 14, همانجا
- 15, همانجا
- 16, فرشید فریدونی، جنبش کارگری و سندیکای وابسته: تاریخچه و تجربیات جنبش کارگری در ایران (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷)
- 17, مرتضی فاتح: صد سال اعتصاب: مروری بر تاریخچه اعتصابات کارگری در ایران (بخش دوم)

18. مهدی عراقی، «ناگفته‌ها» ص ۴۰

19. مرتضی فاتح: صد سال اعتصاب: مروری بر تاریخچه اعتصابات کارگری در ایران (بخش دوم)

20. جنبش کارگری در دوران مصدق، وبلاگ «پستو»

21. آذرخش

قسمت ششم: جنبش کارگری، از کودتا ۱۳۳۲ تا اصلاحات ارضی دهه پس از کودتا

مبارزات کارگری، پس از توفیق کودتای ۲۸ مرداد، زیر ضربات سرنیزه، و خلاء رهبری، برای مدت مدیدی متوقف گشت. کلیه اتحادیه‌ها و سندیکاهای دوران شکوفایی جنبش کارگری غیرقانونی اعلام شدند و رهبران و فعالان این جنبش بازداشت و معدوم گشتند. تمامی کارخانجات بزرگ و مهم از نیروهای مبارز پاکسازی شدند. در مقابل، سندیکاها و اتحادیه‌های دولتی تشکیل گشتند.

از نظر حکومت، پس از کودتای ۲۸ مرداد، مسئله کارگران، یک موضوع اقتصادی - اجتماعی نبود. ایشان همواره به کارگران با دیدی امنیتی نگاه می‌کردند. به همین دلیل «ساواک» که پس از کودتا شکل گرفت، هرگونه تحرکی را زیر نظر داشت و به سرعت با آن برخورد می‌کرد. شرایط خفقان در محله‌های کارگری و فقیر نشین و در درون واحدهای تولیدی بیداد می‌کرد. اما، به رغم این تمهیدات و اقدامات، باز هم شرایط اسفناک زندگی کارگری باعث می‌شد تا این طبقه به مبارزه کشیده شود. بخصوص در سال ۱۳۳۶ منجر به یکسری اعتصابات خودبخودی گردید. از آن جمله، چهار اعتصاب در صنعت نفت، چندین اعتصاب دیگر در معدن سرب خراسان و کوره‌پزخانه‌های تهران، کارخانه نساجی شاهی، نساجی پشمباف در اصفهان را می‌توان ذکر کرد.

«در واقع در این برهه، خطر واقعی برای رژیم این بود که گروه‌های مخالف در این وضع فرصتی طلایی بیابند و درصدد برآیند برای مقاصد سیاسی خود از آن بهره‌برداری کنند. به علت چشم‌انداز آشفته آینده کارگری ایران و اثر آن در وضع ثبات سیاسی کشور که از دید مقامات سفارت آمریکا پنهان نماند، در شهریور ۱۳۳۷ جمشید آموزگار به وزارت کار منصوب شد و طبق قولی که به مقامات آمریکایی داد، تشکیل سندیکاها را تشویق کرد و تا آذر ۱۳۳۷ وزارت کار ۲۵ سندیکای کارگری و ۵ سندیکای کارفرمایی را ثبت کرده بود. سیاست ایالات متحده در ایران بر این فرض عمده استوار بود که باید توسعه اقتصادی و اصلاحات سیاسی را به نوبت اجرا کرد تا همزمان.

در ۲۷ اسفند ۱۳۳۷ که جمشید آموزگار وزیر کار بود، کمیسیون کار مجلسین شورا و سنا لایحه کار تازه‌ای را که جانشین قانون کار مصوب سال ۱۳۲۸ می‌شد، تصویب کرد. شورای عالی کار در شهریور ماه برگزیده شد و در پاییز سال ۱۳۳۸ آیین‌نامه‌های مربوط به شورای کارخانه، حل و فصل اختلافات و استخدام اتباع بیگانه را تصویب کرد. با این همه در مورد موضوعات حساسی مانند تشکیل و به ثبت رساندن سندیکاها و تجدیدنظر درباره حداقل دستمزد هیچ اقدامی به عمل نیامد. در دوره نخست‌وزیری شریف امامی در سال ۱۳۳۹ آیین‌نامه‌های اجرایی تشکیل و ثبت سندیکاها آماده گردید و چندی بعد شورای عالی کار آنها را تصویب کرد. ظرف شش ماه ۵۰ سندیکا در تهران و هفت سندیکا در اصفهان طبق موازین قانونی به ثبت رسید و تا پایان سال شمار آنها به شصت افزایش یافت. شریف امامی نخست‌وزیر، توانایی بازگرداندن آرامش سیاسی به تهران و سایر شهرهای عمده را نداشت. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ معلمان کشور برای اعتراض به حقوق ناچیز خویش در سراسر کشور دست به اعتصاب زدند. در تهران ضمن تظاهرات در برابر ساختمان مجلس، یکی از

معلمان به ضرب گلوله یک افسر شهربانی از پای درآمد. شریف امامی سه روز پس از آن واقعه استعفا داد و شاه دکتر علی امینی را به جای وی گماشت و او مجلس را منحل کرد.” (۱)

سوآلی که قبل از هر چیز باید مطرح شود اینست که چگونه پس از چنان دوران طلایی ای از مبارزات کارگری در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و پی بردن کارگران به قدرت اتحاد و همبستگی در مبارزاتشان، با اقدام تنی چند از ارادل و اوباش، هر چند زیر چتر حمایتی دربار و امپریالیسم آمریکا، شرایط مبارزه طبقاتی چنین سیری را تا رکود مطلق طی کرد؟ چگونه است که کودتای ۱۳۳۲، شاه و دربار را به قدرت مطلقه رساند؟ و این بار، نه تنها اپوزیسیون سیاسی به خفقان کشیده شد، بلکه حتی مبارزات کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی سرکوب گشته و فعالان و رهبران آن را معدوم ساخت یا در زندان ها جای داد و یا به کنج خانه به عقب نشاند؟

بسیاری از تحلیلگران و تاریخ نویسان، گذار به چنین شرایطی را صرفاً در تصمیم مراکز قدرت به استفاده نا محدود از نیروهای سرکوبگر خلاصه می کنند. اما باید این را در نظر داشت که مراکز قدرت برای پیشبرد اهداف ضد مردمی و ضد کارگری خود، همواره تمایل به استفاده بی حد و حصر از نیروهای سرکوبگر نظامی دارند. در همان دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ما بارها شاهد سرکوب های قهرآمیز و وحشیانه حکومت های “ملی” علیه مبارزات کارگری بودیم. در بخش گذشته چند نمونه از آن را نشان دادیم که چگونه مجموعه هایی از نیروهای سرکوبگر دولتی و عشایر مسلح و نیروهای خارجی (انگلیسی) متحدانه علیه مبارزات کارگری بسیج شده و به سرکوب مسلحانه و خونین آن پرداختند. در بسیاری از این موارد دیدیم که طبقه کارگر نه تنها در مقابل این نیروها ایستادگی کرد و آنها را به عقب نشینی وا داشت، بلکه حتی توانست از ایجاد جو خفقان در مقیاس کشوری جلوگیری کرده و آزادی عمل را برای کلیه معترضین حفظ کند. پس، اینکه شاه و آمریکا توانستند همراه با گروه کوچکی از ارادل و اوباش کودتای موفقیت آمیزی را به اجرا در آورند، نمی تواند به تنهایی باعث تغییری این چنینی در شرایط مبارزه طبقاتی و عقب نشینی طبقاتی کارگران در مقابل ارتجاع باشد. ما باید عوامل دیگری که، اگر نه بیشتر از اراده سرکوبگری حکومتی، بلکه، حداقل، هم وزن با آن، در این عقب نشینی تاریخی دخالت داشتند را شناسایی کنیم. چرا که، در حکومت های سرمایه داری، سرکوب مبارزات کارگری یک ثابت است. ما باید برای شناخت نسبتاً دقیق تری از اوضاع بتوانیم آن عواملی که نقش متغیر را داشتند شناسایی کنیم تا برای پیشبرد مبارزات آتی طرح های مؤثرتر و صحیح تری را برنامه ریزی کنیم.

بنظر من شواهد یکی از این عوامل مهم تغییر در شرایط مبارزه طبقاتی به نفع ارتجاع را می توان به همان زمان انحلال “شورای متحده” ردیابی کرد. “شورای متحده” که تحت رهبری “حزب توده” قرار داشت، بنا بر سیاست های حمایتی اش از منافع بورژوازی روس، در مقاطع متعددی عملاً تاکتیک هایی بر ضد منافع کارگران را به پیش برد که باعث از بین رفتن اعتبار آن در میان فعالان و توده کارگری گشت. ما هر چه از انحلال “شورای متحده” به سمت ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش برویم، خواهیم دید که طبقه کارگر، هر روز بیش از روز قبل، به زیر نفوذ سیاسی نیروهای بورژوازی راست، “ملی گرا” و “مصدقی” فرو می رفت و از اردوگاه سنتی اش، یعنی “چپ”، فاصله می گرفت. در حقیقت، عدم موجودیت حزبی که بیانگر اهداف و استراتژی طبقاتی کارگران باشد، که نه تنها ایشان را پیگیرانه در مبارزات روزمره شان یاری کند، بلکه مهمتر، با اعلام اهداف سیاسی و اجتماعی خاص این طبقه، بتواند هویت مستقل آن را در مقابل نیروهای بورژوازی راست و “چپ” تثبیت نماید، و از این طریق، از اعتماد و حمایت این طبقه بهره مند باشد، باعث شد که نیروی لایزال طبقاتی کارگران مورد سوء استفاده جناح های مختلف بورژوازی قرار گیرد و با ارتقاء آگاهی کارگران به این واقعیت دردناک، در عین توانمندی، صحنه مبارزه را خالی کنند. چرا که نفعی از پیگیری مبارزه برای خود نمی دیدند.

و اما، عامل دیگری که توانست نقش تعیین کننده ای را بازی کند، سرازیر شدن میلیون ها دلار، پس از رفع تحریم نفتی ایران و کمک های مستقیم امپریالیسم آمریکا و شرکت های نفتی بود که در کوتاه مدت، مشکلات اقتصادی سرمایه داری ایران را رفع نمود و طبقه حاکمه ای

را که تا دیروز برای تسخیر سهم بیشتر از بازار در دستجات “درباری” و “ملی” و “بازاری” و ... به جان هم افتاده بودند، را در زیر رهبری جناح “دربار” متحد سازد. ” در دهه پس از کودتای ۱۳۳۲، شاه کوشید قدرت خود را تثبیت کند. بین سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۶ برای مقابله با ورشکستگی حکومت، جمعاً ۱۴۵ میلیون دلار از ایالات متحده کمک اضطراری گرفت، روحیه سلطنت‌طلبان را تقویت کرد، و در میان تجار حس اعتماد به وجود آورد. (ص ۳۸۲) شاه با نادیده گرفتن فعالیت‌های مصدق برای ملی کردن نفت، اصل مشارکت برابر در سود حاصل را پذیرفت و قراردادی با کنسرسیوم متشکل از شرکت نفت بریتانیا (بریتیش پترولیوم) سهامدار سابق شرکت نفت ایران و انگلیس- و هشت شرکت اروپایی و آمریکایی دیگر، امضا کرد. با عواید هنگفت نفت، همراه با کمک نظامی آمریکا به ارزش ۵۰۰ میلیون دلار بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، شاه توانست شمار نیروهای مسلح را از ۱۲۰۰۰۰ نفر به بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر برساند و بودجه سالانه نظامی را از ۸۰ میلیون دلار در ۱۳۳۲ به حدود ۱۸۳ میلیون دلار در ۱۳۴۲ (به قیمت و نرخ برابری ارز سال ۱۳۳۹) افزایش دهد.” (۲) و از این طریق جناح های مختلف بورژوازی را تطمیع و متحد سازد.

پس، بدین ترتیب، متغیر “اتحاد طبقاتی” طبقه حاکمه، در مقابل “عدم موجودیت رهبری تضمین کننده هویت مستقل و متحد کننده” طبقه کارگر، یعنی، حزب طبقه کارگری که در میان توده کارگری دارای اعتبار و نتیجتاً حمایت باشد، باعث شد تا در این مقطع، عامل ثابت سرکوب خونین و قهرآمیز حکومتی مؤثر واقع افتد و شرایط مبارزه طبقاتی به نفع طبقه حاکمه و ارتجاع تغییر یابد.

اصلاحات ارضی و نتایج زیربنایی آن

اما، این تغییر نمی توانست دوام یابد. این واقعیت برای کارشناسان سرمایه جهانی و بویژه آمریکایی کاملاً واضح بود. بخصوص که با سرازیر شدن درآمد نفتی و کمک های مالی به بازار ایران، محدودیت جذب این سرمایه کاملاً مشهود بود. با در نظر گرفتن ساختارهای بنیادین فئودالی در خارج از مراکز شهری و محدودیت بازار، افزایش این نقدینگی با رشد تولیدات صنعتی و کشاورزی همراه نشد. همچنین، با روابط خودکفایی حاکم بر روستا ها، میزان واردات نیز نمی توانست جایگزینی برای آن باشد. ” دوره پس از کودتای ۱۳۳۲ تا اصلاحات ارضی دوره ایست که اقتصاد ایران طی آن به طور روزافزونی وابسته به درآمدهای ارزی حاصل از صدور نفت می گردد، به نحوی که ادامه روند مدرنیزاسیون و بودجه های عمرانی دولت تقریباً به طور کامل منوط به صدور روزافزون این ماده اولیه می شود. در واقع بر اثر اجرای برنامه هفت ساله دوم نه تنها موازنه ارزی کشور بهبود نیافت و رشد صنعتی صورت نگرفت، بلکه در تابستان ۱۳۳۹ حجم پول در گردش بیش از دو برابر و اعتبارات بانکی به بخش خصوصی بیش از سه برابر شد. این افزایش بدون افزایش مشابهی در تولیدات داخلی سبب تشدید تورم داخلی شد، و افزایش واردات نیز به منظور کاهش تورم نه تنها کارساز نبود، بلکه ذخایر ارزی کشور را هم به آخر رسانید. / درحقیقت رکود آخر دهه ۳۰ عبارت بود از بروز تنگناهای توسعه سرمایه داری در یک کشور توسعه نیافته. این تنگناها عبارت بودند از: کمبود زیرساخت های صنعتی و اقتصادی و محدود شدن روند مدرنیزاسیون به شهرها و دور ماندن روستاها از تحولات سرمایه داری. / غلبه بر این موانع ساختی درست مانند خود روند مدرنیزاسیون مستلزم اقدام (از بالا) و به دست دولت بود. برنامه اصلاحات ارضی دهه ۴۰ منظور غلبه بر این موانع ساختی تدوین شد، و هدف آن تداوم بسط سرمایه داری و تسهیل روند انباشت سرمایه و مدرنیزاسیون در ایران بود.” (۳)

این بود که سرمایه جهانی نیز منافع خود را در توسعه روابط سرمایه داری در ایران می دید. چرا که در چنین بازار محدودی حجم سرمایه گذاری خارجی مورد نیازش قابل جذب نبود. بنابراین، در برنامه های ایشان، ایران از جمله کشورهایی بود که شرایط اجرای “طرح مارشال”، که پس از جنگ، در ژاپن و چند کشور آمریکای لاتین پیاده شده بود را داشت. هسته مرکزی این طرح، “اصلاحات ارضی” برای در هم شکستن بقایای روابط فئودالی، بویژه خودکفائی روستایی و توسعه اقتصاد بازار و نظام کالایی به سراسر کشور و آزادسازی

دهقانان فقیر از زمین و تبدیل ایشان به نیروی کار بود. از اینطریق، بازار چند ده میلیونی جدیدی به روی کالاهای صنعتی بومی و واردات گشوده می شد. همچنین، نیروی کار لازم برای رشد صنعتی فراهم می گشت. از همه مهمتر، بازار ایران به حدی توسعه می یافت که می توانست حجم بالای سرمایه گذاری خارجی مورد نیاز سرمایه جهانی را جذب کند.

فردوست، یار دوران کودکی و جوانی محمد رضا پهلوی، در خاطرات خود می نویسد: «اصلاحات ارضی، برعکس ادعاهای محمدرضا، موجب فقیرتر شدن خانواده های کشاورز گردید، به طوری که یک خانواده کشاورز (زن و شوهر و به طور متوسط ۴ بچه) بین ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ ریال عایدات ماهانه نداشت، لذا کشاورزان به سرعت به شهرهای بزرگ رو آوردند و جذب این پروژه ها، به ویژه در بخش ساختمانی دولتی و خصوصی و پروژه های شهری شدند که به حد وفور به نیروی کار نیاز داشت. در نتیجه معضل شهرنشینی به یک معضل اساسی جامعه ایران بدل شد. در سال ۱۳۵۵، پس از تحقیقات «دفتر ویژه اطلاعات» مشخص شد که ظرف ۵ سال ۲،۷۰۰،۰۰۰ نفر به جمعیت تهران، ۵۰۰،۰۰۰ نفر به جمعیت مشهد، ۵۰۰،۰۰۰ نفر به جمعیت اصفهان و ۳۰۰،۰۰۰ نفر به جمعیت شیراز افزوده شده است. این افراد در اراضی موات حومه شهرها در کپر یا خانه های گلی که خود می ساختند، زندگی می کردند. در تهران ۱۳ شهرک کپر نشین ایجاد شده بود و شهردار تهران در مواردی این کپر ها را شبانه با بولدوزر تخریب می کرد که تلفاتی هم وارد می آمد، ولی دوباره این کپر ها برپا می شد! بدین ترتیب، جمعیت شهرهای بزرگ، به ویژه تهران، به طور غیرمنتظره افزایش یافت و چون هیچ برنامه ای برای گسترش شهرها وجود نداشت، نظم شهرها به هم خورد. مساله ترافیک و آلودگی هوای تهران به یک معضل اساسی مملکتی بدل شد و نیروی کار مفید و مولد جامعه به نیروی انگلی و مصرفی که در تهران و سایر شهرها انباشته بود، تبدیل شد. «(۴) البته بر خلاف آقای فردوست که «اصلاحات ارضی» را برنامه شکست خورده ای ارزیابی کرده است، ما معتقدیم که دقیقاً به همان اهدافی رسید که جهت دستیابی به آنها طراحی گشته بود. از هم پاشیدن «خودکفایی» روستاها و توسعه نظام پولی و تغییر جهت تولید روستایی برای بازار، رها شدن دهقانان فقیر از زمین برای تأمین کارگر ارزان و ارتش بیکاران! و در یک کلام «انحلال بقایای فئودالیسم» و تثبیت نظام سرمایه داری بعنوان نظام مسلط بر جامعه!

اصلاحات ارضی و طبقه کارگر

اصلاحات ارضی، همچنین ساختار جمعیتی کشور را نیز دچار تحول نمود. در روستاها بورژوازی کشاورزی پدیدار گشت و همراه خود کارگران کشاورزی را به وجود آورد. فئودال ها نیز اینک تبدیل به بورژوازی ملاک شدند و در عوض دریافت «سهم مالکانه»، رابطه سرمایه داری «اجاره» را پیش گرفتند. بغیر از تعداد معدودی شرکت های کشت و صنعت بزرگ، که عموماً دولتی و یا نیمه دولتی بودند، عمده زمین ها از طرف بورژوازی روستایی به زیر کشت می رفت. آنها زمین های خود و زمین های اجاره ای مالکین را از طریق استخدام کشاورزان کوچک زمین باخته که تبدیل به کارگران کشاورزی شده بودند کاشت و برداشت می کردند و تولیدات خود را به بازار شهرها می فرستادند. در نتیجه، قشر بورژوازی دلال نیز در روستا حاضر شد که عمدتاً با پیش خرید محصولات روستایی، هژمونی خود را بر اقتصاد روستایی اعمال می نمود. میلیون ها خانوار کشاورزان فقیر، زمین های خود را در مقابل بدهی هایشان به این دلالان و بانک ها از دست می دادند و از آنجاییکه بازار کار در روستا توانایی جذب ایشان را نداشت، برای یافتن کارمجبور به مهاجرت به شهرها می شدند. اضافه جمعیتی که فردوست آمار اولیه آنها را در بالا ارائه داده است، متشکل از این قشر جدید و وسیع کارگرانی بود که از روستاها وارد شهرها گشتند.

ما می توانیم انحلال فئودالیسم را که از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در ایران آغاز شده بود به دو دوره تقسیم کنیم که در هر دوره جمعیت کارگری ایران را تشکیل داد. دوره اول، دورانی بود که پادشاهان قاجار و بخصوص پس از ناصرالدین شاه، شروع به

فروش اراضی سلطنتی کردند و بدین ترتیب مالکیت خصوصی را در روستاها بوجود آوردند. این دوره با بیکاری شدید دهقانان از زمین رانده شده و عدم جذب شان در شهرهای ایران و مهاجرتشان به کشورهای مجاور، بخصوص منطقه قفقاز، مشخص می شود. چگونگی رشد این نسل از کارگران را در قسمت های پیشین بررسی کردیم. ایشان با ارتباطی که با جنبش کارگری روسیه و سازمان های حزب سوسیال دمکرات آن داشتند، به درجه ای از آگاهی و سازمانیابی طبقاتی دست پیدا کردند که نهایتاً به تشکیل "حزب کمونیست ایران" انجامید و نقش بسیار مهمی را در انقلاب مشروطه و جنبش های پس از آن بازی نمودند. همچنین، نشان دادیم که این نسل، پس از انهدام تشکیلاتی "حزب کمونیست" و اتحادیه های کارگری و معدوم شدن رهبران آن توسط رضا خان و استالین، چگونه، تحت تأثیر سیاست های حزب توده و رهبری "شورای متحده" در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ش، رفته رفته پایگاه سنتی چپ خود را رها کرده و زیر نفوذ بورژوازی راست رفتند.

اما دوره دوم، دوره ای است که با اصلاحات ارضی در سالهای ۱۳۴۰ ش آغاز شده و با کوچ میلیونی دوران جنگ ایران و عراق در سالهای ۱۳۶۰ ش به اوج خود رسید. در این دوران با موج میلیونی کارگرانی مواجه شدیم که بنازگی از روستا به شهرها آمده بودند و از لحاظ فرهنگی هنوز بی سواد و فرهنگ ارتجاعی رعیتی را با خود به درون طبقه کارگر آوردند. در حقیقت می توان گفت که در این دوره، تفوق فرهنگ ارتجاعی روستایی و خرافات مذهبی، مشخصه شکلگیری طبقه کارگر در ایران است. پس جای تعجب ندارد که در انقلاب ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ ش، ایدئولوژی مذهب ارتجاعی به نمایندگی خمینی، در کنار ایدئولوژی بورژوازی راست بنمایندگی بازرگان و ملی گرایان جبهه ملی توسط طبقه کارگر پذیرفته شد و نهایتاً "جمهوری اسلامی" را پدید آورد.

یادداشت قسمت ششم :

۱ . کارگران و کارفرمایان ایرانی و تشکل های آنها - ایران گلوبال

۲ . نقدی بر کتاب «ایران بین دو انقلاب» نوشته پروانده آبراهامیان (۳)، بخش سوم: ایران معاصر، ۹ سیاست توسعه ناموزون، تثبیت قدرت (۱۳۴۲-۱۳۳۲)، نویسنده ناشناس،

۳ . شهرنشینی در ایران- فرخ حسامیان، گیتی اعتماد، محمدرضا حائری - ۱۳۶۳

۴ . خاطرات حسین فردوست.

نا تمام...